

ریاض الفتیان (گزیده)

بر پایه نسخه کهن کتابخانه آیت الله العظمی مرعشی نجفی &

محمد علی عیوضی *

چکیده

مقاله، کتاب ریاض الفتیان نوشته ابن حسام را که شرحی گزیده بر درسنامه نصاب الصبیان نوشته ابونصر فراهی است، بر مبنای نسخه خطی موجود در کتابخانه آیه الله مرعشی می شناساند. نگارنده در باره انجامه نسخه و اعتبار آن و نیز ویژگی های املائی نسخه مطالبی بیان می دارد و سپس بخش هایی از متن مصحح کتاب نقل می کند.

کلیدواژه ها

نصاب الصبیان (کتاب)؛ ابونصر فراهی؛ ریاض الفتیان (کتاب)؛ ابن حسام؛ نسخه های خطی - پژوهشها؛ درسنامه های کهن.

* پژوهشگر حوزوی در عرصه کتابشناسی و نسخه شناسی



درباره ریاض الفتیان و مؤلفش و خاندان او، خصوصاً جد اسفلش ابن حسام و آثار بجامانده از ایشان و فوائد فرهنگی - تاریخی که از این راه بدست می‌آید، به تفصیل در مقالی جداگانه سخن گفته‌ام^۱. در این مقاله که برای انتشار در مجله میراث شهاب آماده می‌شود، برآنم که علاوه بر معرفی اقدم نسخ این کتاب که در کتابخانه بزرگ حضرت آیت‌الله سید شهاب‌الدین مرعشی نجفی - قدس سره - موجود است، گزیده‌ای از آن را بر پایه همان نسخه منتشر سازم، باشد که راه را برای انتشار کامل این متن هموار کند، و صاحب همّتی را بر انتشار آن تحریض نماید.

این نسخه را اول بار شیخ آقا بزرگ تهرانی (۱۲۵۵-۱۳۴۸ ش) در سال ۱۳۵۰ ق در سفری که به مشهد داشته، در کتابخانه شیخ عباس قمی (-۱۳۵۹ ق) شناسایی کرده است،^۲ پس از آن، هنگامی که به کتابخانه آیت‌الله مرعشی نجفی منتقل گردید، با تفصیل بیشتری در فهرست نسخه‌های خطی آنجا نیز معرفی شد.^۳ معرفی شیخ آقا بزرگ بسیار مختصر و معرفی فهرست مذکور مشتمل بر خطاهایی است، و مهم‌تر اینکه در هیچ یک از این دو، نکته مهمی که درباره تاریخ کتابت نسخه خواهیم گفت، مورد توجه قرار نگرفته است.

در برگ نخست نسخه، علاوه بر مهوری که می‌توان آن را «علی بن محمد تقی» خواند، یادداشت تملک شیخ عباس قمی نیز آمده است.^۴ این نسخه دارای ۹۷ برگ ۱۷ سطری است که دارای ابعاد ۸×۱۲ سانتیمتر می‌باشند. جلد نسخه نیز که دارای همین ابعاد است از تیماج قهوه‌ای به صورت ضربی تهیه شده و داری ترنج و سرترنج می‌باشد.

متن انجامة کاتب که در بردارنده اطلاعات مهمی است، چنین می‌باشد: «قد وقع الفراغ من کتابة هذه النسخة ° في بلدة سمرقند في مدرسة اميرزاده محمد سلطان بهادر - طاب ثراه وجعل

۱ این مقاله پیشتر جهت انتشار به مجله «آئینه پژوهش» سپرده شده است.

۲ الذریعة إلى تصانیف الشیعة، ج ۱۴، ص ۱۰۵؛ ج ۱۱، ص ۳۳۳ و به نقل از آن در: فرهنگنامه‌های عربی به فارسی، ص ۱۶۰.

۳ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه بزرگ حضرت آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی (ره)، ج ۳۲، ص ۳۸-۳۷.

۴ در فهرست کتابخانه آمده که در صفحه اول تملک فرزند شیخ عباس قمی، میرزا علی محدث زاده نیز وجود دارد، اما امروزه اثری از آن دیده نمی‌شود.

۵ «النسخة» از متن افتاده و در حاشیه آمده است.

الجنة مثواه - علي يد العبد الضعيف النحيف محمود الأرسنكي، غفر الله له ولمن قرأ ولمن نظر ولمن دعا كاتبه؛ تمت في تاريخ سنة خمس وثمانين وتسعمائة.»

شیخ آقا بزرگ نسبت کاتب را ارسنگی خوانده و ما نیز همین را ترجیح می‌دهیم، چه اینکه ارمینکی هیچ سازگاری با خط نسخه ندارد. این کلمه که ظاهراً معرب ارژنگ است، از جمله نام قصبه‌ای در حوالی بلخ بوده است.^۲ نیز ممکن است که مقصود از آن همان اورسانگ باشد که در تاریخ رشیدی «قبله‌گاه تمام خطا» دانسته شده است.^۳

امیرزاده محمد سلطان بهادر (۷۶۶ - ۸۰۵ ق) نواده تیمور گورکان (۷۳۶ - ۸۰۷ ق) و فرزند غیاث‌الدین جهانگیر (- ۷۷۷ ق) است، که پس از مرگ پدرش، عهده‌دار مقام ولایت عهد گردید، اما او نیز قبل از تیمور و در سن بیست و نه سالگی در سیوری حصار آناتولی درگذشت (۱۸ شعبان ۸۰۵ ق)، و مرگش موجب اندوه بسیار تیمور شد.^۴ وی مدرسه‌ای در سمرقند بنا نهاده بود، عمارت این مدرسه می‌باید بین سال‌های ۸۰۲ تا ۸۰۴ پایان یافته باشد؛ چه اینکه به گفته شرف‌الدین علی یزدی (- ۸۵۸ ق) تیمور اول بار در ۸۰۷ ق از این بنا دیدن کرد،^۵ و از آنجا که تیمور برای یورش هفت ساله در هشتم محرم ۸۰۲ از سمرقند خارج شده^۶ و تا تاریخ مذکور (۸۰۷ ق) به آنجا بازنگشته، می‌بایست این بنا قبل از آن تاریخ آماده نشده باشد. از طرف دیگر ابن عربشاه نقل می‌کند که جمال‌الدین احمد خوارزمی (- ۸۳۱ ق) در ۸۰۴ ق در مدرسه مذکور، مملوکان محمد سلطان و فرزندان امرا را تعلیم قرآن می‌کرده،^۷ و این نشان می‌دهد که در این تاریخ، مدرسه قابلیت کاربری تدریس را داشته است. البته تاریخ ۸۰۴ ق در گزارش ابن عربشاه نیامده، اما از آنجا که وی اشاره می‌کند که این برنامه درست قبل از حرکت محمد سلطان به سوی اردوی تیمور در شمال غربی ایران برگزار می‌شده و می‌دانیم که سفر وی در اوایل سال ۸۰۴ ق واقع شده،^۸ به این تاریخ رسیده‌ایم.^۹

۱ در فهرست کتابخانه: «الأرمینکی»!.

۲ لغت نامه دهخدا. ذیل همین ماده.

۳ تاریخ رشیدی، محمد حیدر دوغلات: ص ۶۳۹.

۴ ظفرنامه، شرف‌الدین علی یزدی، ج ۲، ص ۱۱۸۴.

۵ همان، ج ۲، ص ۱۲۵۳.

۶ همان، ج ۲، ص ۹۹۷.

۷ عجائب‌المقدور فی نوائب‌التیمور، ابن عربشاه: ص ۳۰۷.

۸ ظفرنامه: ج ۲، ص ۱۱۱۰.

۹ برای گزارشی تفصیلی درباره مرگ محمد سلطان و دفن وی در مدرسه‌اش، نگر:



با توجه به آنچه گذشت، روشن می‌شود که انجامه نسخه از دو جهت دارای اشکال است: اول اینکه چگونه از محمد سلطان که در ۸۰۵ ق درگذشته با دعای ترحیمی یاد شده، حال اینکه تاریخ نسخه ۷۸۵ ق را نشان می‌دهد. و دوم اینکه اساساً مدرسه محمد سلطان در تاریخ ۷۸۵ ق وجود نداشته است! این ملاحظات به خوبی نشان می‌دهد که تاریخ این نسخه نمی‌تواند صحیح باشد، و از آنجا که ادامه انجامه کاتب نیز محو شده است، می‌توان احتمال نوعی جعل را در آن در نظر گرفت، خصوصاً از آن رو که می‌توان با تکلف تفاوت‌هایی بین خط تاریخ با خط نسخه را تشخیص داد. البته احتمالات دیگری نیز وجود دارد: مثل اینکه کاتب دچار سهو شده و به جای «خمس و سبعون و ثمانمأة» «خمس و ثمانین و سبعمأة» نوشته است. به هر حال ویژگی‌های دیگر نسخه به خوبی نشان می‌دهد که تاریخ کتابت آن نمی‌تواند از سده نهم متأخرتر باشد.

علت نادرست بودن این تاریخ هر چه باشد، اگر با بارتولد اشپولر (۱۸۶۹-۱۹۳۰م) موافق باشیم که می‌گوید پس از خاکسپاری تیمور در مدرسه محمد سلطان، آنجا دیگر کاربری مدرسه نداشته، هر چند تا عهد بابر (۸۸۸-۹۳۷ ق) نیز مدرسه خوانده می‌شده باید بگوییم که این نسخه در فاصله سال‌های ۸۰۵ (مرگ محمد سلطان) و ۸۰۷ (مرگ تیمور) کتابت شده است. آب و تابی هم که کاتب در یادکردن از محمد سلطان به خرج داده می‌تواند مؤید این فرض باشد.

در این نسخه چ / ج و ب / پ و ک / گ با یک رسم الخط نوشته شده، اما ژ گاه سه نقطه بر رو دارد و گاهی یکی. ذال فارسی همه‌جا دال نوشته شده و این با قدمت نسخه منافات ندارد، چه اینکه ورارودیان در این تحول آوایی پیشقدم بوده‌اند و لااقل از سده ششم ذال

Article O Pogrebenii Timura (1869- 1930). V. V. Bartold. Journal Iran (Journal of the British Institute of Persian Studies). Volume 12, 1974- Issue 1.

ترجمه فارسی آن در گزیده مقالات تحقیقی، و. و. بارتولد، ترجمه کریم کشاورز: ص ۱۲۸ - ۱۶۶، با عنوان: در به خاک سپردن تیمور.

1 Article O Pogrebenii Timura: p 80.

در به خاک سپردن تیمور: ص ۱۶۵.

فارسی را دال تلفظ می کرده‌اند.^۱ روش کاتب بیشتر مبتنی بر جدا نویسی است، نمونه را ره‌نما به جای رهنما و بی چاره به جای بیچاره نوشته شده است. اما در مواردی نیز، خصوصاً در مورد «است»ها و «را»ها آنها را به ما قبل چسبانیده است، مثلاً «شعری است» را شعریست نوشته است. نیز تقریباً در تمام موارد «ب»ها به اسم‌ها و فعل‌ها پیوسته است، مثلاً به ایشان را بایشان نوشته است. اما تمام «می»ها و «همی»ها جداست. «ی» وحدت بعد از ه که امروزه «ای» می‌نویسم و نیز «ی» خطاب و ضمیر در فعل‌ها، همواره به صوت «ء» کتابت شده است. همچنین همیشه در مثل صحائف یا سائد یا قائد، صحایف و ساید و قاید آمده است، و خورشید را هم خورشید کتابت کرده است. همچنین همه جا «که» و «چه» را در مقام اتصال با لفظ دیگر ک و ج نوشته، مانند چنانک. همچنین است درباره «نه» که نی به قلم آمده است، اما «که» همه جا همان که نوشته شده است.

لازم به ذکر است که این نسخه از آغاز افتادگی دارد، و تمام خطبه شارح و چند سطری از شرح دیباچه نصاب (معادل یک صفحه از نسخه) را فاقد است، لذا کوشیده‌ایم با استفاده از نسخه ۵۵۱۰ کتابخانه ملی ملک (مورخ ۸۹۴ ق) که پس از نسخه کتابخانه مرعشی، قدیمترین نسخه شناخته ریاض الفتیان است، این نقص را جبران نماییم.^۲

نسخ دیگری نیز برای تسریع در خواندن نسخه اساس و ارائه برخی اختلافات با آن مورد مراجعه بوده‌اند و هیچ کدام در تصحیح نقش اساسی نداشته‌اند، لذا تنها به ذکر نام و رمز آنها اشاره می‌کنیم، و خوانندگان را برای اطلاعات بیشتر درباره آنها، به فهرس و اصل نسخ حواله می‌کنیم:

۱. م ۱: اولین رساله از دستنوشته شماره ۸۵۸ کتابخانه مجلس شورای اسلامی - تهران.^۳

۱ المعجم فی معاییر أشعار العجم، شمس الدین محمد بن قیس رازی، به تصحیح محمد بن عبدالوهاب قزوینی: ص ۲۲۱.

۲ برای معرفی این نسخه، نگر فهرست نسخه‌های فارسی کتابخانه ملی ملک، محمدتقی دانش‌پژوه - ایرج افشار: ج ۳، ص ۲۰۷ - ۲۰۸.

۳ فهرست کتابخانه مجلس شورای ملی، ابن یوسف شیرازی (ضیاء الدین حدائق)، تهیه چاپ مجدد با اصلاح و تکمیل و تحقیق و اضافه بخش ۲ و ۳: عبدالحسین حائری. تهران، چاپخانه مجلس شورای ملی، مهرماه ۱۳۵۳.



۲. این نسخه در میان افتادگی دارد، از شرح کلمه «عراضه» در مصراع «قراضه: ریزهی زر، ریح: سود و خسر: زیان» تا بیت «رغیف گرده و بدء است و ابتدا: آغاز» از این نسخه افتاده است.

۳. ۲: رساله هشتم از دستنوشته شماره ۵۵۲ مجموعه اهدائی طباطبایی به کتابخانه مجلس شورای اسلامی - تهران.^۱

۴. د: دستنوشته شماره ۳۰۲ کتابخانه دارالحدیث - قم.

۵. ق ۱: دستنوشته شماره ۲۷۵۸ کتابخانه مسجد اعظم - قم.

۶. ق ۲: دستنوشته شماره ۲۴۱۷ کتابخانه مسجد اعظم - قم.

۷. ن: دستنوشته شماره ۳۶ کتابخانه آیت الله حججی - نجف آباد.

متن مصحح ریاض الفتیان (گزیده)

[دیباچه]

بسم الله الرحمن الرحيم؛ سپاس بی قیاس مرقدی^۲ را که اساس حیات اناس بر علم و معرفت نهاد، و صلوات بر پیغمبری که خاتم رسل و انبیاء است.^۳

بعد:^۴ بدانکه نصاب صبیان نسخهای بس پسندیده و پرفایده بود، و بعضی مواضع آن چنان مشکل بود که هر کس به او راه نبردی؛ و او مشتمل بود بر ده نوع علم: اول: لغت، دوم: شعر، سیم: کیمیا، چهارم: معرفت انساب،^۵ پنجم: علم قرآن، ششم: طب، هفتم: نجوم، هشتم: حساب، نهم: نحو، دهم: ادوات.^۶ بعضی از یاران و دوستان مدتها باعث می شدند این ضعیف نحیف بی بضاعت: نظام بن کمال بن جمال بن حسام الهروی^۷ را، و جد صحیح اسفل این ضعیف که مذکور^۸ است و معروف به ابن حسام، که مشغول

۱ فهرست کتابخانه مجلس شورای اسلامی، عبدالحسین حائری: ج ۱۱، ص ۲۶۵.

۲ م ۲: خداوندی.

۳ م ۲: وصلوات نامیات بر پیغمبر او محمد مصطفی و آل او و اولاد او باد.

۴ م ۱: بعده.

۵ ع ۱: معرفت انسان.

۶ در نسخه ملک اعداد به رقم آمده اند.

۷ م ۲: نظام بن کمال بن حسام الهروی د: کمال را کمال الدین آورده است.

۸ ع ۲: مذکور فیه.

شوم به نوشتن شرح این کتاب، چون چاره نبود^۱ از اسعاف حاجات ایشان شروع کردم به تألیف شرحی که حاوی باشد حل مشکلات را و جمیع معانی هر لغت را که شیخ بعضی را^۲ ذکر نکرده بود و تقطیع هر قطعه را و نام آن بحر شعر را. وفقنی الله تعالی.^۳

[شرح دیباچه نصاب]

قال رحمه الله:^۴ همیگوید ابونصر فراهی.

أقول: شیخ^۵ افتتاح کتاب خود^۶ بر مصراع^۷ کرد^۸ تا دلالت کند بر این^۹ که منظوم خواهد بود و این نوع را اهل^{۱۰} معانی براعت مطلع^{۱۱} گویند. تقطیع: همی گوید ابونصر فراهی:^{۱۲} همی گوید^{۱۳} مفاعیلن،^{۱۴} ابونصری مفاعیلن،^{۱۵} فراهی فعولن.

أما شیخ خود را به کنیت ذکر کرد^{۱۶} که ابونصر است، و به اسم^{۱۷} که محمد بود^{۱۸} و به لقب که بدرالدین بود ذکر نکرد، جهت آن بود که کنیت مشهورتر است و غرض از نام امتیاز است^{۱۹} از ماعدا پس اشهر، انسب^{۲۰}

۱ م: ۲: الا الامتثال.

۲ ع ۱ و ۲ و آ: + پیش.

۳ ع ۲: + لاتمامه.

۴ ق ۲ و م: ۲: - رحمه الله، و د: رحمة الله عليه.

۵ م ۲ و د: مصتف.

۶ ق ۱ و د: + را.

۷ م ۲: مصرع، د: مصراعی.

۸ د: - کرد.

۹ د: آن.

۱۰ ن: اصل.

۱۱ د: براعت مطلقه؛ ق ۲ و م ۲: استهلال مطلع؛ ق ۱: استهلال. در حاشیه ق ۲: المراد ببراعة الاستهلال ه أن یبتدء الکلام بما یناسب المقصود.

۱۲ فقط در م است.

۱۳ م ۱: - همی گوید.

۱۴ ن: مفاعیلن، م ۲: مفاعیل.

۱۵ م ۲: مفاعیلن، م ۲: مفاعیل.

۱۶ ق ۲: کرده است، ق ۱ و م ۲: کرده.

۱۷ نسخه کتابخانه مرعشی از اینجا به بعد را دارد.

۱۸ ن: است. و در ق ۲: و اسم او محمد بوده است و به لقب که بدرالدین گویند.

۱۹ د: - است و + ماعدا.

۲۰ د: مقدم.



باشد^۱ به ذکر. وجه دیگر آن بود^۲ که در این کار که^۳ پیش گرفته بود محتاج بود به یاری کردن و کنیت او مشتمل^۴ بر نصر بود^۵ که یاری کردن است پس^۶ کنیه را ذکر کرد^۷ که الفال علی ما جرى.

اما فرق میان اسم و لقب و کنیت:^۸ اگر نام مصدر به أب یا به^۹ أم باشد چنانکه ابوالنصر و ابوالفتح، یا در اول آن^{۱۰} أم بود چنانکه أم کلثوم و أم حبیبه، آن را کنیت گویند؛ و اگر مصدر به أب یا^{۱۱} أم نباشد از دو^{۱۲} بیرون نیست:^{۱۳} دلالت بر مدح و یا بر ذم می‌کند چنانکه بدرالدین و شمس الدین و بطه^{۱۴} و قفه، یا نمی‌کند؛ اگر می‌کند لقب، و اگر نمی‌کند^{۱۵} اسم؛ مثل: اسحاق و یعقوب.

اما فراهی منسوب به فره است، و الف زائد است در فره ضرورت شعر را. فره شهری است در میان هرات و سجستان،^{۱۶} و مرقد ابی نصر - رحمه الله^{۱۷} - در فره است، در قریه رج.^{۱۸}

قال - رحمه الله - : حُسَيْدٌ حَافِدُهُ وَ حُفَيْدٌ حَاسِدُهُ مَا حَرَّكَتِ الشَّمَالُ النَّخْلَ الدَّقِيقَ وَ تَحَرَّكَتِ الشِّمَالُ

لنخل الدَّقِيقِ.

-
- ۱ ق: ۱: بود.
 - ۲ د: - بود.
 - ۳ ن: - که.
 - ۴ د و ق: ۱: + بود.
 - ۵ د و ق: ۱: - بود.
 - ۶ ق: ۱: - پس.
 - ۷ ق: ۲: کردن افضل و اقوی باشد.
 - ۸ د و ق: ۱ و ۲: م: ۲: آن است که.
 - ۹ د: - یا به + و.
 - ۱۰ م: ۱ و ق: ۱: - آن، د: + نام.
 - ۱۱ م: ۱ و ق: ۱: + به.
 - ۱۲ م: ۱ و ق: ۲: و د: ؟ وجه.
 - ۱۳ د: + یا، ق: ۱ + یا آن که، ق: ۲: + که.
 - ۱۴ ق: ۱: + که شکم بزرگ باشد.
 - ۱۵ د و ق: ۲: و اگر نه.
 - ۱۶ د و ق: ۱: سیستان.
 - ۱۷ م: ۱ و ق: ۱: - رحمه الله، ق: ۲: + تعالی علیه.
 - ۱۸ ن: رخ.

اقول: محسود باد نبیره‌ی ابی نصر و مخدوم باد حاسد آن نبیره^۱ مادام که می جنباند و حرکت میدهد باد دست راست خرمابن‌های^۲ باریک را و مادام که می جنبد^۳ دست چپ از برای بیختن آرد.

حُسِدٌ مجهول ماضی است؛ من الحسد بالحاء و السین المهملتین المفتوحین^۴ و بالدال المهملة؛ و من الحُسود بالصمّ؛ و من الحَسادة^۵ بالفتح، و کُلُّها مصادر من باب نصر؛ و المعنی: بد خواستن؛ و تَعَدَى بـ«علی»، مثل: حسدتک علی العلم؛ أو بنفسه، مثل: حسدتک العلم.^۶

و حافد که واحد حَفَدَة است، یار و خادم و نبیره را گویند؛ و این جا به هر سه معنا درست است.

و حُفِدٌ مجهول و معروف^۷ میتواند بود، من الحفد بفتح الحاء المهملة و سکون الفاء و بالدال المهملة ایضاً و الحفدان بالفتحتین من باب ضرب؛ یعنی در خدمت شتافتن. و جاء فی الدعاء: ونحفد^۸ نرجوا. اما مجهول مناسبت است لفظاً و معنأ؛ اما الاول: لیناسب^۹ المعطوف علیه و هو حُسِدٌ، و اما الثانی برای آنکه بر تقدیر معروف معنی آن است که خادم بادا حاسد او، و بر تقدیر مجهول آن است که مخدوم بادا حاسد او و بدیهی عقل حاکم است^{۱۰} بر این که مخدومان حاسد کسی باشند بهتر باشد که خادمان، چون لئام الناس محسود نباشند؛ کما قال الشاعر:

إنَّ العرانبین تلقاها محسدةً ولن ترى للناس حساداً^{۱۱}

۱ م و د ق ۲ و ۱: حاسدان نواسه؛ ق ۱: حاسدان نواسه او؛ در م ۱ و د و ق ۲.

۲ م ۱: خرمابنان.

۳ م ۱ و ق ۱: بجنبید.

۴ تمام نسخه ها به غیر آ: - است.

۵ د: - المفتوحین، ن: المنقوطین.

۶ د و م ۱: حساد.

۷ الحسد و الحسود و الحسادة: بد خواستن، و تعدی الی مفعول الثانی بنفسه و بعلی و الغابر یفعل معاً. تاج المصادر، أبو جعفر أحمد بن علی مقرئ بیهقی، به تصحیح هادی عالم زاده: ج ۱، ص ۱۳.

۸ د: + نیز.

۹ د و ق ۱ و ق ۲: + و.

۱۰ این عبارت بخشی از دعائی است که به روایت مصادر حدیثی اهل سنت امیرالمؤمنین علی × و نیز برخی صحابه همچون عمر بن خطاب و عثمان بن عفان و ابی بن کعب در قنوت نماز صبح می خوانده‌اند. نمونه را بنگرید به ابن ابی شیبیه، ابی بکر عبدالله بن محمد (۲۳۵ ق)؛ المصنّف؛ حَقِّقه و قَوْمِ نصوصه و خرَجَ أحادیثه: محمّد عوّامة، ج ۳، ص ۲۱۷-۲۲۴.

۱۱ م ۱: لتناسب.

۱۲ م ۱: - است.

۱۳ آن را به مغیزة بن حبناء نسبت کرده‌اند؛ ربیع الأبرار و نصوص الأخیار، محمود بن عمر الزمخشری (۴۶۷ - ۵۳۸ ق)، ج ۳، ص ۳۷۵.



دعاء کرد نبیره^۱ خود را که^۲ محسود بادا؛ یعنی: متحلی بادا به صفات کمال که بر آن حسد برند؛ کما قال النبی^۳ - علیه السلام - : اللهم اجعلنی محسوداً .

اما ضمیر حاسده عائد به ابی نصر می تواند بود، همچنانکه به حافد او می تواند بود و لکن اولی^۴ عود ضمیر به نبیره^۵ است، اما لفظاً لقرب المرجع^۶ الیه، اما معنأ برای^۷ آنکه دعا جهت چیزی کنند که حاصل نباشد و او را حاسدان مخدوم بودند چون متصف به کمالات بود به خلاف نبیره^۸ او.

اگر گویند چرا^۹ نبیره^{۱۰} را دعاء کرد و پسر که به او اقرب بود^{۱۱} دعاء نکرد؟ جواب گوئیم: که او را شاید^{۱۲} در آن زمان پسری غیر محسود نبوده باشد، و این متناول سه معنی است: ^{۱۳} اول: آنکه پسر اصلاً نبوده باشد؛ دوم: آنکه در آن زمان نبوده باشد؛ سیوم: آنکه^{۱۴} در آن زمان بوده باشد، اما صاحب کمال و محسود بوده باشد. وجه دیگر آنکه غالب آن است که پسر^{۱۵} در عهد پدر صاحب کمال می باشد، به خلاف نبیره پس دعاء نبیره اولی بود تا که بعد از او^{۱۶} صاحب کمال شود و برکت او به روح او رسد.

وجه دیگر آنکه نبیره در مدح پدر^{۱۷} پدر^{۱۸} زیاد می کوشد از پسر در مدح پدر، جهت آنکه کمتر دیده او را و اگر صحبت او دریافته در وقت پیری و عزت و اجتناب از ملامتی^{۱۸} بوده به خلاف پسر، پس اعتقاد نبیره زیاد باشد.

-
- ۱ م ن: نواسه، د: نواده.
 - ۲ م -: که.
 - ۳ م د: - النبی.
 - ۴ م: اول.
 - ۵ م و د و ق ۲: نواسه.
 - ۶ م و د و ن: المرجوع، د: + و هو الحافد.
 - ۷ م -: برای، ا: جهت.
 - ۸ م و د و ن: نواسه.
 - ۹ م و د: که چون.
 - ۱۰ م و ن و د و ق ۲: نواسه، ق ۱: نواده.
 - ۱۱ د: +: است.
 - ۱۲ م: که شاید او را.
 - ۱۳ ق ۱: - و این متناول سه معنی است.
 - ۱۴ م در هیچ کدام آنک را ندارد.
 - ۱۵ م -: که پسر.
 - ۱۶ م و ق ۱: پس دعاء نواسه اولی است تا در غیبت او.
 - ۱۷ م: پیر.
 - ۱۸ ق ۲: مناهی.

وجه دیگر آنکه نبیره را دوست‌تر می‌دارند از پسر، جهت آنکه نبیره طمع در مال پدر پیر ندارد، و خوردتر است غالباً و مزاج پیران قریب است به مزاج کودکان.

ماحرکت السّمال

لفظه ما به سیزده^۱ معنی آمده است، چنانکه در نظم گفته است:

جملة ماءات در یک بیت منظوم آمده است بشنو از من ای نظام الملک مولانا حسن
شرط و تفسیر^۲ و تعجب، مدت و نفی و خبر مصدر و جحد و صلّه، تفخیم و استفهام^۳ من
اما ما فی ما حرکت السّمال به معنی مادام است؛ یعنی مای مدّت است.

السّمال بفتح الشین و السّمَل بفتححتین أو سکون الثّانی و السّمال بفتح الهمزة و فتح الأوّل و شامل
بفتح الشین و سکون الهمزة: باد دست راست وقتی که رو به قبله باشد و لیکن در نواحی خراسان و جمعه
الشمالات و الشمائل.

النخل بفتح النون و سکون الخاء المعجمة و النخیل؛ جمع: نخلة؛ یعنی: خرمان.

الدّقیق فعیل بمعنی الفاعل من الدّق، و معنی دقیق باریک است، و از این جا^۴ است که تبّ باریک کننده
را دق میگویند.

السّمال بکسر الشین: دست چپ، و آن خریطه که پستان گوسفند در آنجا کنند، و جمعه الأشمال و
السّمائل.

و النخل الثّانی مصدر من باب نصر، من نخلت بالشیء اذا غربلته،^۵ یعنی: بیختم او را.

و الدّقیق الثّانی فعیل بمعنی المفعول؛ ای: مدقوق من الدّق من باب نصر یعنی کوفتن. و الجازّ و
المجرور؛ ای: لنخل متعلّق^۶ بتحریک.

۱ ن: دوازده. هر چند ظاهراً همان دوازده است لکن شرط خود بر دو قسم زمانیه و مکانیه است.

۲ م: تغییر.

۳ ق ۲: - و.

۴ در ن تمام اوها به صورت و آمده است.

۵ م: بسکون.

۶ م: ۱: - جا.

۷ م: ۱: غرسه.

۸ م: ۱: أو.

۹ م ۱ و ن و ق ۱ و ۲ و د: يتعلق.



و معنی دقیق ثانی^۱ آرد است، و میان شمال و^۲ شمال تجنیس ناقص است.^۳ تجنیس ناقص آن است که^۴ میان دو چیز که در اصل حروف^۵ متفق باشند در حرکت مختلف باشند، و اگر در حرکت هم متحد باشند تجنیس تام باشد میان ایشان، کالدقیق و الدقیق و النخل و النخل چون هر نخلی و دقیقی به معنی دیگر است. اما از درختان نخل را اختیار کرد جهت شرف آن بر باقی اشجار، لقوله - علیه السلام -: اكرموا عمّتکم النخلة فانها خلقت من بقية طين آدم - علیه السلام - . و دیگر مشابهت آن به حیوانات زیاده است چون هر چه، گاه سر او را قطع می کنند خشک می شود و بی گشن نمی زاید.^۶

که صبیان را پیش از تعلّم لغت عربی رغبت می افتد به اشعار پارسی و چون خوش آمدن شعر مر طبع های موزون را غریزی است و تعلّم لغت عرب^۷ کلید همهی علم ها است قدری را از وی نظم^۸ کردم تا بیتکلف یاد گیرند.^۹

این مجموع مقوله قول شیخ است که همیگوید تا یاد گیرند. اما صبیان و صبیبة بکسر الصاد المهملة و سکون الباء بنقطة^{۱۰} فیهما جمع صبی است؛ یعنی کودک؛ و جمع صبی اصیبة نیارند^{۱۱} هر چند که جمع فعیل أفعلة است قیاساً، زیرا که اکتفاء به اقص^{۱۲} میکنند که فعلة است، چنانکه جمع غلام، غلّمة و غلمان آرند و أغلّمة^{۱۳} نیارند.

و تعلّم آموختن است از کس. و لغت زبان قومی را گویند عام تر که عربی باشد یا ترکی یا هندی یا غیر اینها، لکن این جا عربی مراد است. واللغة فی الأصل لغو و لغی بضمّ الاوّل و فتح الثانی فیهما، فعوض الهاء من الواو و الباء، و جمعها لغات و لغی و لغون، و هی مأخوذة من اللغو بالفتح و السکون.

۱ ن: الثانی.
 ۲ ق:۱ + میان.
 ۳ ۱م ون: + و. ق:۱: زیرا که.
 ۴ ن: + جمع کند.
 ۵ د: - حروف.
 ۶ ق:۱: بر نمی دهد.
 ۷ ۱م: - عرب.
 ۸ ۱م: شعر.
 ۹ ق:۱ + و چون این مجموع دویست بیت آمد و - این مجموع مقوله شیخ است که همیگوید تا یاد گیرند.
 ۱۰ ۱م: - بقطة. و ق:۱: بالنقطة.
 ۱۱ البته به صورت اصیبة نیز آمده است؛ نگر المحکم و المحيط الأعظم. ابن سیده (۴۵۸ ق)، تحقیق: عبدالحمید هندای، ص ۳۸۴. همچنین أغلّمة نیز در لغت آمده است.
 ۱۲ ق:۱: اخصر.
 ۱۳ ق:۱: نیز بیارند.

الأشعار^۱ جمع شعر، و شعر در لغت دانشی^۲ است که از فطنت و زیرکی متولد شود و در اصطلاح: کلام موزون مقفای^۳ با معنی را گویند، پس اخصّ باشد مطلقاً از نظم چون نظم^۴ کلام موزون را گویند عام‌تر که رعایت قافیّه با معنی کند یا نه.

الرّغبة والرّغب والرّغبی بفتح الرّاء^۵ المهملة و سکون العین المعجمة فیها مصادر من باب علم، و کذا الرّغبونی؛ و معنی این‌ها میل کردن به چیزی است اگر متعدّی به فی باشد؛ مثل: رغبت فی الصّورة الحسنه، و اعراض کردن از چیزی است اگر متعدّی باشد به عن؛ مثل: رغبت عن الصّورة الکریهه؛ و با در قول شیخ که رغبت می افتد به اشعار فارسی به معنی فی است.

الطبع بفتح الطاء المهملة و سکون الباء بنقطة و بالعین المهملة^۶: الطبیعة و السلیقة و القریحة و الغریزة و الذهن کلّها بمعنی، اما معنی لغوی طبع خو و سرشت است یعنی عادت که بر آن رُسته، و مُصدّرٌ أيضاً من باب فتح؛ یعنی: شمشیر زدن و درم زدن و مهر کردن؛ کقوله تعالی: کَذَلِکَ یَطْبَعُ اللّهُ عَلَی قُلُوبِ الْکَافِرِینَ^۸؛ آی: یختم.

الموزون اسم مفعول من الوزن و الرّنة من باب ضرب یعنی بسنجیدن، پس موزون صفت شعر باشد نه صفت طبع، و مضاف محذوف باشد؛ یعنی خوش آمدن^۹ شعر مر طبع‌های موزون را غریزی است. و الغریز فعل من الغرز بفتح الغین المعجمة و سکون الرّاء المهملة و بالزّاء المعجمة من باب ضرب؛ یعنی: سوزن در جایی زدن و^{۱۰} خالانیدن. التّکلف رنج بردن در چیزی.

۱ ق ۱: اشعار.

۲ ن: دانستی.

۳ در نسخه اساس مقفی در متن و مقفای به عنوان نسخه بدل در حاشیه آمده است، ما بدل را برگزیدیم.

۴ م ۱: - چون نظم.

۵ م ۱: - گویند. ق ۱ و د و ن: - پس اخصّ باشد مطلقاً از نظم چون نظم کلام موزون را گویند.

۶ م ۱: الاول.

۷ م ۱: + و.

۸ الأعراف (۷): ۱۰۱.

۹ م ۱: مر طبع‌های شعر موزون را غریزی است. ن: مر طبع‌ها را شعر موزون را غریزی است. د: مر طبع‌های شعر موزون را غریزی است.

۱۰ م ۱ و ن و ق ۱ و ۲ و د: - زدن و.



چند بیت که جامع بود مر هر چیزی را از علوم به میان این قطعه‌ها در آوردم تا به نوشتن^۱ این نسخه هر کسی را^۲ رغبت افتد و چون این مجموع دویست بیت آمد او را نصاب الصبیان نام کردم. بالهدایة و التوفیق.^۴

القطعة بالقاف المكسورة و الطاء المهملة^۵ الساكنة و بالعين المهملة: پارهای از چیزی، و هی من القطع بالفتح و السكون من باب فتح؛ یعنی: بریدن و پاره کردن؛ و این جا مراد^۶ شعری است که مطول نباشد که اگر مطول باشد قصیده گویند، و علامت قطعه آن است که در اول شعر^۷ رعایت قافیه نکرده باشد و در باقی شعر رعایت قافیه^۸ کرده باشد، اما مراد^۹ شیخ از قطعه معنی لغوی است چون در مصراع اول قافیه را رعایت کرده.^{۱۰} القطعة بالفتحات، موضع القطع، و بضم الاول و فتح الثانی پارهای از زمین، و جمع الأخير^{۱۱} قطع بکسر الاول و فتح الثانی؛ کتوله تعالی: و فی الأرض قطع.^{۱۲} اما شیخ کتاب خود را قطعها کرد و یک قصیده نکرد برای آنکه خواست که أبحر^{۱۳} مختلفه را بیارد.

اما این کتاب را نصاب الصبیان نام کرد بهر^{۱۴} آنکه نصاب مبلغی را گویند که بر^{۱۵} آن زکات واجب شود، و آن از نقره دویست درهم بود و از زر بیست مثقال،^{۱۶} و درهم و دینار هر کدام شش دانق است.^{۱۷} الدانق

۱ آ: بدل: ضابط.

۲ ق:۱: + و خواندن.

۳ ق:۱: - هر کسی را.

۴ آ: بدل: و بالله التوفیق و هو المستعان و علیه التکلان. م. ۱۶ و ۲: - و بالهدایة و التوفیق. ن و د: و بالله العصمة. ق:۱: و الله ولی التوفیق. ق ۲ و بالله العصمة و التوفیق.

۵ ن: - مهملة.

۶ م ۱۶ و د: + از او.

۷ ق ۱ و د: مصراع.

۸ ن و د: مرعیه باشد.

۹ ق:۱: + او.

۱۰ ق:۱: + است.

۱۱ ق:۱: الآخر.

۱۲ الرعد (۱۳): ۴.

۱۳ د: اوزان.

۱۴ م: برای.

۱۵ ن: - بر. + ان را.

۱۶ م ۱ و ن و ق ۱ و ۲: - و از زر بیست مثقال.

۱۷ م:۱: + و.

اربع^۱ طسوجات، و الطسوجة حبتان، و الحبة شعیرتان،^۲ و الشعيرة ستة خردال، و الخردل إثني عشر فلساً، و الفلّس ستة فتيلات،^۳ و الفتيل ست نقيرات،^۴ و النقيرة^۵ ثمانی قطميرات، و القمطير إثني عشر ذرة؛ إلا أنّ دوانق الدرهم ثلاثة طسوجات، فيكون الدرهم ثلاثة أرباع الدينار، هكذا نقل عن المتقدمين. و این نیز دویست بیت بود، و هر کس که مالک دویست درهم شود^۶ غنی و بی نیاز گردد و بر او واجب شود که چیزی به فقیر^۷ دهد، پس این جا^۸ اشاره است که دویست بیت را هر کس که^۹ بداند و یاد گیرد^{۱۰} مستغنی گردد از لغت، و فضل او به مقامی می رسد^{۱۱} که به دیگران فایده رساند.

اگر گویند که نصاب الصبیان^{۱۲} چیزی زائد است از دویست بیت و شیخ دویست بیت گفته،^{۱۳} جواب گوئیم^{۱۴} که^{۱۵} هر چگاه که چهل درهم زیادت نشود^{۱۶} آن زیادتی در حکم عدم است پیش امام اعظم^{۱۷} - رحمة الله علیه - و این جا بر نصاب^{۱۸} چهل بیت زائد نشده بود پس حکم یک نصاب دارد. اما بیاید دانست که ده درم به وزن هفت مثقال بود از این جهت وزن سبعة نامند آن^{۱۹} را،^{۲۰} و هر مثقالی بیست قیراط است و هر قیراطی پنج جو است، و زکات دویست درهم پنج درهم بود که ربع عشر اوست، و

- ۱ م: اربعة.
- ۲ ن: شعرتان.
- ۳ ن: فتلات.
- ۴ ن: نقرات.
- ۵ م: النقيير.
- ۶ م: + بر. ن: - و.
- ۷ ق: ۱ بود.
- ۸ م: و د: چیزی نفقه دهد. ق: ۱ فقیر.
- ۹ ق: ۱ و د: + نیز.
- ۱۰ م: و ن: + خواد و. د: به دست آرد.
- ۱۱ م: و ن: و ق: ۱ - و یاد گیرد.
- ۱۲ م: ۱: و فضل و عقل میرسد.
- ۱۳ ق: ۲: - نصاب الصبیان.
- ۱۴ ق: ۱: اگر گویند چیزی زائد از دویست بیت گفته است.
- ۱۵ م: ۱: که هر گاه که چهل درم زیادت شود بر دویست درهم آن زیادت در حکم عدم است.
- ۱۶ ن: + که بر دویست. ن: - چه.
- ۱۷ ق: ۱: + دویست درهم.
- ۱۸ ن: + ابوحنيفة كوفي. د: - امام اعظم + ابوحنيفة.
- ۱۹ ن: - بر نصاب.
- ۲۰ ق: ۱: مینامند او. د: وزن سبعة مینامند این.
- ۲۱ ن و ک: و این وزن را سبعة نامند.



نصاب زکات زر بیست مثقال و زکات^۱ او نیم مثقال.^۲

اما نصاب را اضافه به صبیان کرد جهت آنکه آدمی را شش حالت^۳ است: اول جنین میگویند مادام که در شکم^۴ است، و دوم طفل میگویند مادام که شیرخواره است، و سیم صبی میگویند تا به حد بلوغ نرسیده است،^۵ و چهارم شاب میگویند تا چهل سالگی، و پنجم کهل و دوموی^۶ میگویند تا شصت سالگی، و ششم شیخ و پیر میگویند تا آخر عمر و این نسخه مناسب صبیان بود، اضافه به ایشان نمود؛ والله تعالی^۷ أعلم.^۸

القطعة الأولى^۹

اله است والله و رحمن: خدای

دلیل است و هادی تو گو: رهنمای

این بحر را به اصطلاح اهل عروض متقارب و^{۱۰} سالم^{۱۱} العروض و^{۱۲} مقصور الضرب خوانند،^{۱۳} و فرع متقارب مثنی سالم است.^{۱۴} تقطیع^{۱۵} هر مصراع^{۱۶} سه فعولن و یک فعول باشد: الاهدس: فعولن، ت ال لا: فعولن، ه رحمان: فعولن، خدای: فعول / دلپلس: فعولن، ت هادی: فعولن، ت گورَه: فعولن، نمای: فعول. اگر هر^{۱۷} مصراع^{۱۸} چهار فعولن باشد آن را متقارب مثنی سالم گویند، و اگر سه فعولن و یک فعول باشد سالم العروض^{۱۹} محذوف الضرب گویند.

- ۱ م: - زکات دویست درهم پنج درهم بود که ربع عشر اوست و نصاب زکات زر بیست مثقال و نصاب و + زکات.
- ۲ ق: + بود.
- ۳ م: حال.
- ۴ ق: + مادر.
- ۵ م و ق: - نرسیده است.
- ۶ ق: + و پنجم سهل میگویند دو موی را تا شصت سالگی.
- ۷ م و ق: + و د: - تعالی.
- ۸ ق: + و الله الموفق و المعین.
- ۹ م: الاول.
- ۱۰ ق: - و.
- ۱۱ م: + گویند اوله فی العروض ...، ق: + اوله العروض.
- ۱۲ م: - و.
- ۱۳ م، ق: + خوانند.
- ۱۴ ق: + گویند.
- ۱۵ م: + آن.
- ۱۶ ق: + مصراع.
- ۱۷ م، ق: + هر.
- ۱۸ ق: + گویند.



الإله: اسم جنس يطلق^١ على المعبود الحق؛^٢ كقوله تعالى: وَإِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ^٣ و على المعبود الباطل؛ كقوله تعالى: أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهُهُ هَوَاهُ،^٤ -^٥ و جمعه آلهة؛ كقوله تعالى: لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا،^٦ و اما غالب و بیشتر اطلاق او^٧ بر معبود به حَقّ میکنند، چنانکه^٨ النجم هر چند^٩ در اصل وضع از برای مطلق ستاره است، لکن غالب در ثریا استعمال میکنند.^{١٠}

والإله أعمّ مطلقاً من الله، لأنّه قد يوجد^{١١} بدون الله فى المعبود الباطل، كقوله تعالى: وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً^{١٢} و المراد من الآلهة الأصنام،^{١٣} و^{١٤} الله لا يطلق إلا على المعبود الحقّ، و عند^{١٥} عبدالله بن عباس - رضى الله عنهما - الله^{١٦} الإسم الأعظم، و كذا قول أبى حنيفة - رحمه الله -، و عند الخليل اسم علم للمعبود^{١٧} الحقّ، و كذا قول محمّد - رحمه الله - .

بعضی گفته اند الله مشتق است آله یأله من باب نصر بمعنی عبد، پس الله به معنی معبود باشد، یعنی: مألوه؛ و بعضی گفته اند مشتق از وله است یا از آله است، كلاهما من باب علم بمعنی تحيّر، پس گوئيا بندگان واله و متحيّر اویند.



۱ م: مطلق.
 ۲ ق: ۱: بالحق.
 ۳ بقره (۲): ۱۶۳؛ نحل (۱۶): ۲۲؛ كهف (۱۸): ۱۱۰؛ انبياء (۲۱): ۱۰۸؛ حج (۲۲): ۳۴؛ فصلت (۴۱): ۶.
 ۴ فرقان (۲۵): ۳۴؛ جاثيه (۴۵): ۲۳.
 ۵ ق: ۱: ءأنت قلت للناس إتخذونى و أمى الهين؛ د، ن: + ءأنت قلت للناس إتخذونى و أمى الهين من دون الله.
 ۶ انبياء: ۲۲. ك: - لفسدتا .
 ۷ م: - اطلاق او .
 ۸ ن: + و .
 ۹ ق: ۱: - هر چند. د: + كه.
 ۱۰ الكشاف عن حقائق غوامض التنزيل و عيون الأقاويل فى وجوه التأويل، محمود بن عمر الزمخشري (۴۶۷ - ۵۳۸ هـ.ق). مصطفى حسين أحمد، ج ۱، ص ۶.
 ۱۱ ق: ۱: توجد.
 ۱۲ مريم (۱۹): ۸۱، يس (۳۶): ۷۴.
 ۱۳ م: ۱ ق و ۱ ق و ۲ د: - كقوله تعالى: و اتخذوا من دون الله آلهة، و المراد من الآلهة الأصنام .
 ۱۴ ق: ۲ د: - و + فعلم أنّ.
 ۱۵ م: - و عند.
 ۱۶ م: ۱، د: - الله.
 ۱۷ د: المعبود.

وقيل: ^١ في الأصل الإله، فحذفت ^٢ الهمزة، وعوّضت الألف واللام، ^٣ فصار الألف واللام عوضين عن ^٤ الهمزة، ثم أدغمت اللام الأولى ^٥ في اللام الثانية ^٦ لسكونها وتحرك الثانية فصار الله؛ ولا يزول الألف واللام عنه، وهو اسم متناول لجميع الصفات ^٧ بخلاف الأسماء الباقية. ^٨

الرّحمن فعلان من الرّحم من باب علم والألف والنون ^٩ زائدتان فيه، ومعنى او بخشاينده است، ولفظ الرّحمن لا يطلق الا على الله تعالى بخلاف الرّحيم.

الدليل فعيل بمعنى فاعل، ^{١٠} والدلالة من باب نصر. و الهادى اسم فاعل من الهداية من باب ضرب ومعنى هر دو راه نماينده. ^{١١} و میان دليل و هادى عموم و خصوص مطلق است، چون دليل راهنمايى است عام تر ^{١٢} که راه راست نمايد يا راه کج، ^{١٣} و هادى آن است که راه راست نمايد و بس. ^{١٤} و لفظ تو گو ^{١٥} جهت ضرورت ^{١٦} شعر آورده است.

سما آسمان، ارض و غبراء زمين

محلّ و مکان و معان است جاي

السماء ممدوءة ^{١٧} بفتح السين المهملة: آسمان، و شيخ ^{١٨} ضرورت شعر را مقصور آورده است؛ و جمعها

١ م و د: - وقيل في الأصل.

٢ د: حذف.

٣ د و م و ق ١: - و عوّضت الالف واللام.

٤ ق ١ و ق ٢: من.

٥ م: الأول.

٦ م: الساكنة.

٧ . ق ١ و ق ٢، د: صفات الله تعالى.

٨ م ٢: و الله اسمى است مشارک جميع صفات خداوندى به خلاف نود و هشت نام ديگر.

٩ م ١: - و النون.

١٠ ق ١ و ق ٢، د: بمعنى الفاعل من الدلالة.

١١ ق ١ و ق ٢، د: + است.

١٢ ق ٢: اعمّ از آن که.

١٣ م ١: که راه راست و راه کژ. د: يا نه.

١٤ د: - و بس.

١٥ ن و د: زايد است.

١٦ ق ٢: - ضرورت.

١٧ م ١ و ق ١: الممدود.

١٨ م ١: + جهت. ق ٢، د: + از جهت.

السماوات و الأسمية، و باران را نیز سماء گویند؛ كقوله تعالى: يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا و جمع هذا السُمَى و الأسمية؛ و هر چیزی را كه بر سر چیزی سایه افكند^۲ سماء گویند؛ كقوله تعالى: فَلْيَمْدُدْ بِسَبَبٍ إِلَى السَّمَاءِ^۳. السماء مشتق^۴ من السمو^۵ بمعنى^۶ الرفع^۷.

و الأرض: زمین و دستها و پایهای ستوران و لرزه و زكام؛ و الجمع أروض، مثل: بحر و بحور، و الأرضون بالفتحتين أو سكون الثاني، و الأراض و الأراضى^۷.

و الغبراء بفتح العين المنقوطة و سكون الباء بنقطة و^۸ بالمدّ: زمین و نوعی از گیاه.

المحلّ بالفتحتين و بتشديد اللّام: موضع فرود آمدن، و فى الأصل محلل، أدغمت اللّام الأولى^۹ فى الثانية لتحركها و لتجانسهما^{۱۰} فصار محلاً؛ و المصدر منه الحلول من باب نصر؛ يعنى: فرود آمدن.

المكان بفتح الأول: موضع بودن، و فى الأصل مكنون، و المصدر منه الكون من باب نصر و جمعه أمكنه.

المعان بفتح الأول موضع یاری دادن، و فى الأصل معون، و المصدر: العون من باب نصر. و واو معون

را الف^{۱۱} کردند چون در عَوْن به سبب تحرك واو و^{۱۲} انفتاح ما قبل الف شده بود، این نیز فرع او بود الف شد،

و كذا فى المكنون.

سقر دوزخ و نار آتش ولى

كه جنت بهشت، آخرت آن سراى

السقر بالسين المهملة المفتوحة و القاف المفتوحة و الراء المهملة: دوزخ.

النّار: آتش و داغ شتر، و الجمع بالمعنى الأول الأنور و النور و النيران، و بالمعنى الثانى النيار.

۱ هود (۱۱): ۵۲؛ نوح (۷۱): ۱۱.

۲ ن و ق ۲: + نیز.

۳ حج (۲۲): ۱۵.

۴ د: - السماء مشتق.

۵ من باب علم؛ يعلم.

۶ ق ۲: بمعنى.

۷ ق ۲: و الاراضى جمع الارض.

۸ ق ۱: - و.

۹ م: الأول.

۱۰ ق ۱، ۲، م: لتجانسها.

۱۱ د: قلب.

۱۲ ق ۱، ۲، د، م: - سبب تحرك واو و.



الجنة بفتح الجیم و تشدید النون: بهشت و بستان، و الجمع جنّات. و بكسر الجیم و تشدید النون: دیوانگی و پری را نیز گویند؛ كقوله تعالى: مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ.^۲
و الآخره بمدّ الهمزة و كسر الخاء المعجمة و فتح الراء المهملة: آن جهان، و بقصر الهمزة و فتح الخاء آخر و پس چیزی را گویند.^۳

ریه: شش، قفا: حیره و وجه روی

فخذ ران عقب پاشنه رجل پای

الریه بالراء المهملة المكسورة و فتح الباء بنقطتين تحتها: شش.

القفا بفتح القاف و قصر الألف: پس سر، الأقفاء و القُفَى و الأقفية جمع. اما ظاهراً قومی پس سر را به فارسی حیره میگویند،^۴ و موضعی است قریب مکه آن را حیره میگویند.

الوجه: روی و ذات چیزی و حقیقت چیزی، و وجه النهار اول روز؛ كقوله تعالى: آمَنُوا بِالَّذِي أُنزِلَ عَلَيَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَجَهَ النَّهَارِ وَ أَكْفَرُوا آخِرَهُ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ.^۵

الفخذ بفتح الفاء و كسر الخاء المعجمة و بالذال المنقوطة: ران و قبيله‌ای که از شکم باشند.

العقب بفتح العين المهملة و كسر القاف: پاشنه؛ و بفتح القاف: پی سفید،^۶ و بسكونها: تک از پس تک.

الرجل بكسر الراء المهملة و سکون الجیم: پای، و الجمع أرجل؛ و بفتحها برّه و بزغاله که با مادر گذارند

تا شیر خورد.

شفه لب، لسان چه؟ زبان، فم دهان

ید و جارحه دست و حلقوم نای

الشفة بالفتحتين: لب و در او تاء تأنيث است و های اصل کلمه را حذف کرده‌اند به دلیل آنکه در تصغیر شفیهه میشود و جمع او شفاة می‌آید.^۷ اگر نسبت به وی^۸ کنی مخیری؛ خواهی شَفِيّی گویی^۹ و خواهی شَفَهِيّی.

۱ م: + جنة.

۲ الناس (۱۱۴): ۶.

۳ در قاف یک اضافات بسیاری وجود دارد.

۴ حیره به هاء هوز صحیح است، زیرا این لغتی است فارسی، و در فارسی حاء حطی نداریم.

۵ آل عمران (۳): ۷۹ م. - لعلهم يرجعون.

۶ شوم. نامبارک. سفیدی. سبزپا. سبزقدم.

۷ ن: + و.

۸ ن: او.

۹ م: گوی.

اللسان بكسر اللام: زبان و زبانه ترازو^۱ و زبانهی نعلین، و فيه المذکر و المؤنث سواء، اما کسی که مؤنث دارد جمع او السن آرد^۲ و کسی که مذکر دارد جمع او السنه آرد.^۳ اگر کنایت از لغت قومی باشد مؤنث باشد. الفم بفتح الفاء و تخفيف الميم: دهان، و في الأصل فُوهُ، حذفت الهاء لخفائها^۴ و الحرف العلة الساكنة إذ^۵ لا يتحمل الإعراب، فعوّضت عنها الميم لقرب المخرج بينهما، و التصغير فُوْيه و الجمع أفواه و في النسبة إن شئت قلت فمويّ، و إن شئت قلت فمويّ.

اليد: دست و رحمت و نعمت و قوّة و ملك و طاعت و جماعت و خائنه کمان و راه، و في الأصل يديّ، حذفت الياء فصارت يداً، و الجمع يديّ و أيدي، و إن كانت بمعنى النعمة فالجمع أيادي، و المنسوب بها يديّ. و استعمال اليد في ذوى العقول و استعمال الجارحة في غير ذوى العقول.

الجارحة: اسم فاعل من الجرح، و دست را جارحه گویند چون جراحت کننده است، و اندام را و جانور شکاری را نیز جارحه گویند از سبع طیر^۶ و غیر او؛ کفوله تعالی: وَ مَا عَلَّمْتُمْ مِنَ الْجَوَارِحِ مُكَلِّبِينَ.^۷ الحلقوم بضمّ الحاء المهملة: حلق، و علمای فقه - رحمهم الله تعالی -^۸ گویند: چهار رگ است در حلق، آن را^۹ مری و حلقوم و ودجان گویند، هرگاه که سه رگ از این چهار بریده شود مذبح حلال باشد، ولی عقده را بالا گذارند تا مکروه نباشد، و بسم الله و الله اکبر را عمداً ترک نکنند تا حرام نشود.

فرس اسب و بغل استر و سرج زین

بعیر اشتر است و جرس چه درآی

الفرس بالفتحتین: اسب، المذکر و المؤنث فيه^{۱۰} سواء، ولا يقال في الأنتی فرسة؛ اما تصغير مادّه فُرَيْسَة است، و جمعها أفراس.

۱ م - زبانه ترازو و.

۲ م: بیارند.

۳ همان طور.

۴ به جز نسخه اساس: - لخفائها.

۵ به جز نسخه اساس: - اذ.

۶ به جز نسخه اساس: سبع الطیر و غیره.

۷ المائدة (۵): ۴.

۸ ن: رضی الله عنهم.

۹ م: - در حلق آن را.

۱۰ ق: - فيه.



البغل بفتح الباء بنقطة وسكون العين المعجمة: استر و جمعه البغال؛ كقوله تعالى: وَ الْخَيْلَ وَ الْبِغَالَ؛^١
و الأثني بغلة.^٢

السرّج بفتح السين و سكون الراء المهملتين و بالجيم: زين، و اسم موضع.
البعير: اشتر، المذكّر و المؤنث فيه سواء و جمعه الأبعرة و الأباعر و البعران.
الجرس بفتح الجيم و الراء المهملة و بالسين المهملة: زنگله و درآی، و بسكون الراء و كسرهما آواز نرم
خفی.

رجل مرد و مرثه زن و زوج جفت

غنى مالدار است و مسكين گداى

الرجل بفتح الراء المهملة و ضمّ الجيم: مرد و جمعه الرجال؛ كقوله تعالى: رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ.^٣
المرأة بفتح الميم و سكون الراء المهملة: زن، و الجمع نساء و النسوة و النسوان.
الزوج بفتح الزاء المنقوطة و سكون الواو و بالجيم: جفت، أعم من أن يكون ذكراً أو أنثى، انساناً أو غيره،
و جمعه الأزواج و الزوجة بالكسر و السكون، و الزوج أيضاً: گونه و صنف چیزى؛ كقوله تعالى: هـ مِنْ كُلِّ
زَوْجٍ بَهِيحٍ.^٤

الغنى بالعين المنقوطة فعيل بمعنى الفاعل من الغنى المكسور المقصور من باب علم؛ يعنى: بينياز
شدن و توانگر شدن.

المسكين بكسر الميم و سكون السين المهملة: بيجاره و گداى، المصدر منه السكونة من باب نصر،
و المذكر و المؤنث فيه سواء، و يجوز للمؤنث مسكينة أيضاً، و جمعه المساكين و المسكينون، و جمع
المسكينة مسكينات. فقير را مسكين گویند چون چیزی ندارد و ساکن است از هوسها و هواهای باطل، و لهذا
قال النبى: - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ -: اللهم أحيني مسكيناً و أمتنى مسكيناً و أحشرنى فى زمرة المساكين. و اهل شرع
مسكين كسى را گویند كه هیچ ندارد، و فقير كسى را گویند كه چندان نداشته باشد كه زكات بر او واجب شود.

١ النحل (١٦): ٨.

٢ ق: ١: البغلة.

٣ النور (٢٤): ٣٧.

٤ م: ١: الجمع.

٥ الحج (٢٢): ٥؛ ق (٥٠): ٧.



القطعة الثانية

ضیا و نور و سنا: روشنی، افق چه؟ کران

فتی، خفیف: جوان و سبک، ثقیل: گران

این بحر را مجتث مخبون مقصور گویند. اصل او مثنی است.

تقطیع: ضیا و نو: مفاعلن، رُ سنا رو: فعلاتن، شنی افق: مفاعلن: چ کران: فعلات.^۲

الضیاء الممدود بكسر الضاد المنقوطة: روشنی. اما ضیاء از نور قوی تر است و نور از سنا؛ كقوله تعالى:

جَعَلَ الشَّمْسُ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا^۳ و در جای دیگر می فرماید: يَكَادُ سَنَا بَرْقِهِ.^۴

النور بضمّ النون، واحد الأنوار و بفتح النون: شكوفهی درخت.

السنا بالقصر و فتح السين المهملة، معنی او روشنی است؛ و بالمدّ: مجد و رفعت.

الأفق بضمّ الهمزة و سكون الفاء أو ضمّها: کرانه و جانب، و جمعه الآفاق، و المنسوب اليه أفقیّ

بالفتحتين و إن كان القياس ضمّها، و قد قيل بضمّها أيضاً،^۵ و افق نیز گویند مردی را که به غایت رسیده باشد.

الفتی بفتح الفاء و التاء: مرد جوان، و للمرأة فتاة و الفتاء الممدود مصدر من باب علم؛ یعنی: جوان سال

شدن، و فتی نیز گویند سخیّ و جوانمرد را، و جمعه أفتیة^۶ و فتیان و فتوّ و فتیّ.

الخفیف فعیل بمعنی الفاعل بالخاء المعجمة: سبک، و المصدر منه الخفّة من باب ضرب؛ یعنی: سبک

شدن و در خدمت شتافتن. شیخ رعایت لفّ و نشر کرده، اوّل هر دو لفظ را ذکر کرد که فتی و خفیف است

بعد از آن هر دو معنی را ذکر کرد که جوان و سبک است به ترتیب.

میراث

ریاض الفقیان (گزیده)



۱ برای صحّت وزن شعر وجود یک هجای کوتاه لازم است و چه بهتر بود که به جای قصر ضیاء و ضمّ واو کلمه را به همان حالت اصلی وی؛ یعنی: ممدود باقی میگذاشتند.

۲ در نسخه اساس و م ۱ به این صورت بوده: ضیا و نو: مفاعلن، ر سنا رو: فعلاتن، شنی و اف: مفاعلن: ق کران: فعلات. به جهت مخالفت با شعر ضبط ق ۱ و ق ۲ و در آن در نصّ ضبط نمودیم. ضبط ن هم کاملاً غلط است.

۳ یونس (۱۰): ۵.

۴ نور (۲۴): ۴۳.

۵ الصحاح، تاج اللّغة و صحاح العربیّة، اسماعیل بن حمّاد الجوهري (د ۳۹۳ ق)، تحقیق: أحمد عبدالغفور عطّار، ج ۴، ص ۱۴۴۶، «أ ف ق».

۶ این جمع در مآخذ معتبر لغت ذکر نشده است. ابوالفرج بیّتی را از ابوکلبه تمیمی به این صورت نقل میکند: ما زلت مفترسا أجساد أفیة / تثیر أعطافها منها بأثار، البتّه محقق کتاب در پاورقی تذکر میدهد: «المختار»: مفترشا أحشاء دامیة؛ نگر الأغانی، ابوالفرج علی بن الحسین الأصبهانی، إعداد: مكتبة تحقیق دار الإحياء التراث العربی، ج ۲۴، ص ۲۳۹.

الثقیل فعیل بمعنی الفاعل بثلاث نقط و بالقاف: گران، و المصدر منه الثقل بالكسر من باب كرم؛ یعنی: گران شدن.

ذهب زر است و حديد: آهن و رصاص: ارزیز

لجین: سیم و زجاج: آبگینه، معدن: کان

الذهب بفتح الذال المنقوطة و فتح الهاء: زر سرخ، و الذهبه قطعة منه، و جمعه أذهاب و ذهوب، و زدهی بیضه را نیز گویند، و مکیال معروف اهل یمن را نیز ذهب گویند، و جمع این أذهاب آید، و جمع الجمع أذهاب.

الحديد بالحاء المهملة و الدالین المهملتین: فعیل بمعنی الفاعل من الحدّ من باب نصر و المعنی: المنع، و آهن را حديد گویند چون مانع دشمن است، و جمعه الحدايد و قد جاء فی الشعر الحدائدات: 'فَهْنٌ یَعْلُكَنَّ حَدَائِدَاتِهَا،^۲ العلك: خائیدن.

الرصاص بفتح الرّاء و بالصّاد المهملتین: ارزیز.

اللّجین بضّم اللّام و فتح الجیم: سیم؛ یعنی: نقره، مصغّر آمده مثل کمیت، و بفتح اللّام و کسر الجیم: برگ زَرْدَه.^۳

الرّجاج بفتح الزاء المنقوطة و بالجیمین: شیشه، و قد جاء بالزاء المضمومة و المكسورة، و كلّ هذه اللّغات الثلاثة جمع زجاجة، و بكسر الزاء ایضاً جمع زجّ بالصّتم؛ یعنی: سَنین^۴ نیزه.

المعدن بكسر الميم و سكون العين المهملة: مرکز.^۵

۱ در نسخه‌ی اساس قبل از مصرع مذکور عبارت «قفتنا» موجود و در م ۱ عبارت قوماتهن میباشد لکن با مراجعه به مأخذ که در ذیل ذکر شده عبارتهای مذکور را نیافتیم، لذا اصل بیت را با توجه به مأخذ ضبط نمودیم.
ن، د: + قوله. ق ۱: + قفاهن.

۲ در الصحاح: ج ۲، ص ۴۶۳ درباره این مصرع چنین آمده است: و أنشد الأحمري في نعت الخيل. همجنين است در لسان العرب ذیل (حدد، صحب، دوم، یمن، بقی، لوی) و تاج العروس ذیل (حدد، لوی، دوم) و تهذیب اللغة (ج ۹، ص ۳۴۹): و المخصص (ج ۶، ص ۲۰۵، ج ۸، ص ۷۹، ج ۱۰، ص ۲۸).

۳ م: و بالصّادین. د: و بالصّادین المهملات.

۴ د: زده. ق ۱: ترک زده. م: زرد.

۵ سنین و بنین مصغر سنان و بنان که اول طرف سر نیزه و ثانی بن نیزه طرف زیرین آن است که بر زمین قائم کنند و سنین نام من جمله بازی از نرد، الله اعلم بالصواب. از سر تو نرد و وصلی چند تا نقشی زند / بازی چرخ دغا بازش نسازد گر سنین، نعمت خان عالی؛ منم آن که چون نیزه بازی کنم / بروید سنین و بنین از اجم، باقر کاشی، فرهنگ بهار عجم، لالهتیک چندبهار (ق ۱۲)، تصحیح: دکتر کاظم دزفولیان، ج ۲، ص ۱۳۲۵.

۶ ق ۱: - مرکز + و کذا المعدن بفتح الميم: کان.

نحاس و صفر: مس و روى و آنک است: سرب

حلى است: زيور و غالى: گران، رخيص: ارزان

النحاس بكسر النون و بالحاء و السين المهملتين: طبيعت و اصل چيزى؛ يقال: فلان كريم النحاس، و بضمّ النون: مس و دود.

الصفير بكسر الصاد المهملة و بالفاء المفتوحة و الراء المهملة: روى، عند أبيعبيدة و عند غيره بضمّ الصاد^۱ و بالكسر: خانهى خالى و هر جايى نيز، و يساوى فيه المذكّر و المؤنث و التثنيه و الجمع.

الآنك بمدّ الهمزة و ضمّ النون على وزن الأفعال: سرب؛ كقوله - عليه السلام - من استمع الى قَيْتة^۲ صبّ اللّه فى أذنيه الآنك^۳. آنك مفرد است بر لفظ جمع و هيچ واحد ديگر بر اين وزن جمع نيامده است.

الحلى بضمّ الحاء المهملة و كسر اللّام و تشديد الياء: زيور، و فى الأصل حلوى، سبقت الواو الساكنة على الياء فجعلت ياءً و أدغمت فى الياء الأخيرة ثم كسرت اللّام، و المصدر منه الحلو من باب نصر؛ يعنى: زيور كردن زن.

الغالى اسم فاعل بالغين المنقوطة من الغلاء من باب نصر؛ يعنى: گران شدن نرخ.

الرّخيص بالرّاء المهملة و الخاء المنقوطة و الصّاد المهملة فعيل بمعنى الفاعل من الرّخص من باب كرم؛ يعنى: ارزان شدن.

جراز و سيف و حسام است و غضب و صارم: تيغ

معجن و جنة: سپر، سهّم: تير و قوس: كمان

الجزاز بضمّ الجيم و بالرّاء المهملة و الرّاء المنقوطة: شمشير برّان و شتر خورنده.^۴

السيف بفتح السين المهملة: شمشير، و جمعه السيوف و الأسياف و المسيفة. و الحسام بضمّ الحاء

المهملة و بالسين الساذج: شمشير، و المصدر منه الحسم و الحسوم بمعنى القطع.

۱ بنگريد به لسان العرب: ج ۴، ص ۴۶۱؛ الصحاح: ج ۲، ص ۷۱۴؛ معجم مقاييس اللغة: ج ۳، ص ۲۹۵.
۲ در نسخه اساس و د غيبه دارد لکن در ديگر نسخ و منابع حديث قنيه دارد و همين با تعدى ماده سمع به الى نيز سازگار است.

۳ بخارى، رقم (۶۶۳۵)؛ أبو داود، رقم (۵۰۲۴)؛ الترمذى، رقم (۲۲۸۴).
۴ در نسخه اساس شير خوردن آمده در ما بقى نسخ نيز يا همين است يا سير خوردن لکن در نسخه ن شتر خورنده آمده که همان را در متن آوردیم زیرا برای ما بقى معانى در فرهنگ‌هاى معتبر چيزى نيافتيم. نگر فرهنگ عربى به فارسى تاج الأسماء (تهذيب الأسماء)، تصحيح على اوسط ابراهيمى، ص ۹۷؛ كنز اللغات، محمّد بن عبد الخالق بن معروف (د ۸۸۰ هـ. ق.)، تصحيح سيّد رضا علوى نصر، ص ۴۶۶.



العَضْب بفتح العين المهملة و سکون الضاد المنقوطة: شمشیر برّان و مصدر أيضاً من باب ضرب بمعنى القطع.

الصارم بالصاد و الرّاء المهملتين اسم فاعل من الصرم من باب ضرب بمعنى القطع، و مرد شجاع را نیز صارم میگویند.

المجَنِّ بكسر الميم و فتح الجيم و تشدید النون: سپر، و فی الأصل مجنن من الجنّ من باب نصر؛ یعنی: دفن کردن، و المَجَنَّة بضمّ الجيم و تشدید النون: آلت پوشش مرد، دیوانه را مجنون گویند چون عقل او پوشیده شده است، و بچّه در شکم را جنین گویند چون پنهان است.

السهم بفتح السين المهملة و سکون الهاء: تیر و بهره، و جمعه السهام و السهان و السهم أيضاً اسم من اسماء الرجال.

القوس بفتح القاف و سکون الواو و بالسين المهملة: کمان، و جمعه الأقواس و القياس و القیسى و القیسى، فی الأصل قَوْوس، قدّم اللام؛ أى: السين، على العين؛ أى: الواو، فجعلت الواو الأخيرة ياءً لوقوعها طرفاً، ثمّ جعلت الواو الأولى ياءً لأنها سبقت على الساكنة، و أدغمت ثمّ كسرت القاف للإتباع، و المنسوب اليه القسوى. و قوس نیز اسمی از اسماء بروج آسمان است، و باقی خرما که در جامه باشد نیز قوس گویند، و المذکر و المؤنث فيه سواءً، اما تصغیر مؤنث قویسه آید. القوس بضمّ القاف معبد ترسیان.

عصب: پی و بلبه جوشن است و درع: زره

وهق: کمنسد ولی فصل و معلبه: پیکان

العَصَب بفتح العين و الصاد المهملتين: پی زرد، و جمعه الأعصاب.

الْيَلْبَة بفتح الياء بنقطتين تحتها و فتح اللام و الباء بنقطة: چیزی است از دُوال^۱ که به جای زره درپوشند، و الیلب^۲ اسم جنس است.

الجَوْشَن بفتح الجيم و سکون الواو و فتح الشين المنقوطة: زره و سپر، و جوشن الیل: وسطه. مراد شیخ آن است که یَلْبَة و جوشن و درع هر سه زره است، اما جوشن را عطف نکرد ضرورت شعر را.

و **الدروع** بكسر الدال و سکون الرّاء و بالعين المهملات: زره و پیراهن زن، اما آنکه زره است مؤنث است،

۱ م: جوال. دوال به معنی چرم است.

۲ حاشیه اساس به نقل از صحاح: الیلب: الدروع الیمانیة، كانت تتخذ من الجلود يُخرزُ بعضها إلى بعض. و هو اسم جنس، الواحدة یَلْبَة. الصحاح: ج، ۱، ص ۲۴۰.

و جمع او أدرع و دُرُوع و أدراع آید، و تصغیر او دُرُوع علی خلاف القیاس إذ القیاس دُرُوعَة، و آنکه پیراهن است مذکر است به معنی قمیص، و جمعه أدراع.

الوهق بفتح الواو و سکون الهاء أو فتحها: کمند.

النصل بفتح النون و سکون الصاد المهملة: پیکان تیر و تیغ و نیش نیزه و کارد و جمعه نصول و نصال.

المعلبة بكسر الميم و سکون العين المهملة: پیکان دراز پهن.

عجاج و نقع و قتام و صبا و هيج: غبار

كلوم: خستگی و موت: مرگ و مّرة: توان

العجاج بفتح العين المهملة و الجيمين: غبار و دخان و جویبانگ کننده،^۱ و الواحدة: عجاجه.

النقع بفتح النون و سکون القاف و بالعين المهملة: غبار، و جمعه: النقاع، و نُقِعَ نیز گویند جای گرداب

را و بانگ شتر مرغ، و نقع أيضاً جایی که در او آب تازه دارند و زمین نیک پرورده و خاک هموار.^۲

القتام بفتح القاف و التاء بنقطتين فوقها: گرد سیاه تیره.

الهباء بفتح الهاء و فتح الباء بنقطة تحتها و المدّ: گرد سَمّ ستور.

و الهيج بفتح الهاء و سکون الیاء بنقطتين تحتها و بالجيم: فتنه؛ يقال: يوم هيج؛ أي: يوم غيم و مطر،

و يقال: يوم مطر أيضاً، و مصدر أيضاً كالهيجان و الهياج؛ یعنی: برانگیخته شدن، و متعدی نیز آمده است؛

یعنی: برانگیختن.

الكلوم بضمّ الكاف و اللّام: خستگی، و الكلم بالكسر جمع. کلم بالفتح و السّكون؛ یعنی: جراحت،

و الموت: مرگ.

المّرة بكسر الميم و تشدید الراء المهملة: قوّت، و بفتح الميم: کزّت، و ابو مّرة: کنیه ابلیس.

حشاشه: باقی جان و عراضه: راه آورد

قراضه: ریزهی زر، ربح: سود و خسر: زیان

الحشاشه بضمّ الحاء المهملة و بالشینین المعجمتین و الحشاش: بقیهی روح^۳ از مریض.^۴

۱ م: جوی تاریک کننده؛ ن: غبار و دود آتش را گویند. العجّ: آواز بلند کردن و جوی بانگ کننده؛ ق: و جوی بنا کننده؛ د: و جوی پاک کننده.

۲ ن: + را گویند. همچنین است این نسخه در پایان شرح دو کلمه بعدی.

۳ متن نسخه اساس حیوة است لکن بدل وی روح است و سایر نسخ نیز روح دارند.

۴ وجه برای اختصاص مریض نمیشد.





الْعُرَاضَة و العُرَاض بضمّ العين المهملة فيهما و بالزّاء المهملة و الضّاد المعجمة: راه آورد.
 القراضة بضمّ القاف و بالزّاء المهملة و الضّاد المعجمة: ریزهی زر و ریزهی جامه که از سر مقرّاض
 بیفتد.

الرّيح بكسر الرّاء المهملة و بالباء بنقطة و الحاء المهملة أو فتحها؛ مثل: شَبِه و شَبَّه: سود، و الرّياح أيضاً
 كذلك، و الرّيح بضمّ الرّاء و فتح الباء: اشتر بچّه و طائر مثل الغراب.
 الخُسْر بضمّ الخاء المعجمة و سكون السين و بالزّاء المهملتين، و الخسار بالفتح و الخسارة: زیان و
 هلاک شدن.^۱

يُعُوْثُ و نَسْر و يَعُوْقُ اسْت و بَعْل و وُدّ، عَزَى

سُوَاع و لَات و منات است: نامهای بتان

یغوث بفتح الیاء بنقطتین تحتها و بالغین المنقوطة و بالثاء بثلاث نقاط: نام بت.

النّسر بفتح النون و سكون السين و بالزّاء المهملتين: بتی است در ارض خیبر حمیر.^۲

يعوق بفتح الیاء بنقطتین تحتها و بالعين المهملة: بتی است از بتان قوم نوح X؛ كقوله تعالى: وَلَا
 يُعُوْثُ وَيَعُوْقُ وَنَسْرًا، و الألف و اللّام یدخلان علی النّسر.

البعل بفتح الباء بنقطة و سكون العين المهملة: نام بتی است از بتان قوم الیاس - علیه السلام -، و گیاه را
 نیز گویند که به آب حاجت ندارد، و شوهر را نیز گویند، و جمع الأخير بُعُولَة، و للمرأة بَعْل و بَعْلَة و مصدر
 أيضاً من باب فتح؛ یعنی: شوهر کردن.

الوُدّ بضمّ الواو و تشدید الدّال المهملة: بت قوم نوح X و به کسر هاء دوست، و کذا الودید، و بالفتح
 میخ. المصدر منه بالضمّ أو بالفتح من باب علم؛ یعنی: دوستی کردن.

العزى بضمّ العين المهملة و تشدید الزّاء المنقوطة: بتی که قوم مخصوص او را میپرستند.

السواع بضمّ السين المهملة و بالعين المهملة نام بت قوم نوح X.

و لات بالثاء المطوّلة: بتی که قبیلهی شعیب در عرب او را پرستند.

المناة بفتح الميم و النون و بالثاء المدوّرة: بت.

۱ ق ۱: - شدن.

۲ در تمام نسخ حمیر و در نسخه اساس خیبر در متن آمده و حمیر به عنوان بدل ذکر گردیده است.

القطعة الثالثة

جید: گردن، صدر: سینه، رُکبه: زانو، رأس: سر

ثوب: جامه، رزق: روزی، زاد: توشه، باب: در

این بحر را رَمَل گویند، و اصل او را که چهار فاعلاتن باشد هر مصرعی مَثَمَن سالم گویند، و اگر هر مصرعی سه فاعلاتن باشد و یک فاعلات یا یک فاعلن چنانکه در این قعظه است مقصور گویند.

تقطیع: جید گردن: فاعلاتن، صدر سینه: فاعلاتن، رُکبه زانو: فاعلاتن، رأس سر: فاعلن.

خوشر است از بحرهای بحر رمل بر اتفاق

بیش باشد سوی نظمش طبعها را اشتیاق

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

ای به تو آراسته صدر اهل خراسان و عراق^۱

الجید بکسر الجیم و سکون الیاء بنقطتین تحتها و بالذال المهملة: گردن، و جمعه الأجیاد؛ و الجید بالفتحتین درازی گردن.

الصدر بفتح الصاد و سکون الذال و بالراء المهملات: سینه و پیشگاه، و صدر الشیء أوله، و صدر السهم ماجاوز وسطه، و جمعه الصدور.

الرُکبة بضم الراء المهملة و سکون الکاف و الباء بنقطة: زانو، و الجمع: رُکبات بضمها أو فتحها أو ضم الأول و فتح الثانی، و جمع کثرتها: رُکب؛ و قس علی هذا الجمع، جمع کل فُعلة. الرُکبة بالكسر: نوعی برنشستن.^۲ الرأس واحد الرأس و الأُرؤس.

الثوب: جامه، و جمعه اثواب و ثياب، و قال العرب: «فلان دنس الثياب» إذا كان خبيث النفس.

الرزق بکسر الراء المهملة و سکون الراء المعجمة: روزی، و جمعه الأرزاق، و مصدر أيضاً من باب نصر بمعنی العطاء.

الزاد بالراء المعجمه و الدال المهملة: توشه و آن چه در سفر کار آید؛ کفوله تعالی: فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى.^۳

۱ رساله‌ای در باب اوزان شعر عربی و فارسی، ادیب صابر ترمذی، به کوشش مجتبی مینوی، ضمیمه نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، سال نهم، شماره سوم، فروردین ۱۳۴۱: ص ۲۷.
۲ سوار شدن.
۳ البقره (۲): ۱۹۷.



الباب بالباء بنقطة: در، و الجمع ابواب.

عرش: سقف و بيت: خانه، كحل: سُرمه، رمل: ريگ

حسن: خوبي، قبح: زشتی، جاف: خشك و رطب: تر

العرش بفتح العين المهملة و سكون الزاء المهملة و بالشين المنقوطة: تخت ملك؛ كقوله تعالى: «إِيَّكُمْ يَأْتِينِي بَعْرَشَهَا قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ»^٢ و سقف خانه.

البيت بالفتح: خانه و عيال مرد و دو مصراع، و الجمع: بيوت و أبيات، و جمع الجمع: أبيات و بيوتات، و تصغيره: بُيُوت بالضمّ و قد جاء بالكسر و قد قال العائمة: بُيُوت، و قس على هذا تصغير أقسامه كالشيخ و الشيء و العير.^٣

الكحل بضم الكاف و سكون الحاء المهملة: سُرمه و مال بسيار، و بالفتح: سال قحط. و الرّمل بفتح الزاء المهملة و سكون الميم: ريگ، و الرملة قليل منه، و جمعه الرمال، و الرّمل بالفتحتين بحرى از عروض است و نوعی رفتن شتر و اندكى از باران.

الحسن بضم الحاء و سكون السين المهملتين: خوبي، و جمعه المحاسن على خلاف القياس. القبح بضم القاف و سكون الباء بنقطة و بالحاء المهملة: زشتی. الجاف بالجيم و تشديد الفاء اسم فاعل من الجفاف بالفتح. الجفوف بالضمّ من باب صرّب؛ يعنى: خشك شدن، و الجافّ فى الأصل جافف.

الرّطب بفتح الزاء و سكون الطاء المهملتين: چیزی تر از هر چه باشد، و بالضمّ: جامهى تر. ذئب و سرحان، سييد: گرگ و سِمع: بچش، فأره: موش حَيَّه: مار و حوت: ماهی، طير: مرغ و ريش: پر الذّئب بكسر الّذال المنقوطة و سكون الياء بنقطتين تحتها و بالباء بنقطة: گرگ، و جمعه: أذؤب و ذئاب و و ذؤبان.

١ حاشیه نسخه اساس: عرش البيت و سقفه و سمانه و سمكه: آسمانه خانه، سامی.
٢ نمل (٢٧): ٣٨.
٣ ق١: البشر و العسر.



السِّرحانُ بكسر السين وسكون الزَّاء وبالحاء المهملة: گرگ، وقال هذيل: «وهو الأسد» والكسائي: ^٢ مؤنثه سرحانه، وجمعه: سراحين وسراحي.

السِّيد بكسر السين المهملة وسكون الياء بنقطتين تحتها وبالذال المهملة: گرگ، وجمعه السِّياد والسِّيدان. قال الكسائي: مؤنثه: سيدة، وقيل هو الأسد. ^٣

السِّمع بكسر السين المهملة وسكون الميم وبالعین المهملة: بچه گرگ که از کفتار باشد، و آوازه نیک. الفأرة بالفاء والزَّاء المهملة وبالهزمة: موش و ناهه مشک، وجمعه الفأر بسكون الهزمة. والحیة بفتح الحاء المهملة وتشديد الياء بنقطتين تحتها: مار نر و ماده، و التاء للوحدة؛ مثل: البطة؛ و قدر روى عن العرب: رأيت حيتاً على حية؛ أى: ذكراً على أنثى، والمنسوب اليه: حيوي، و مذكر الحيات: حيوت. الحوت بضم الحاء المهملة وسكون الواو و بالتاء بنقطتين فوقها: ماهى، وجمعه الحيتان؛ كقوله تعالى: «حيثاًنهم يوم سببهم»، ^٤ و برجى از بروج آسمان را نیز حوت گویند.

الطير بفتح الطاء المهملة وسكون الياء بنقطتين تحتها وبالزَّاء المهملة: مرغان، وواحد الطائر كالركب والراكب، و قال شوم را نیز طائر ^٥ گویند؛ كقوله تعالى: «قَالُوا طَائِرُكُمْ مَعَكُمْ». ^٦ و جمع الطير الطيور و أطيوار، ^٧ و قال قطرب: يستعمل الطير للواحد أيضاً؛ ^٨ كقوله تعالى: «فَيَكُونُ طَيْرًا بِأذنِ اللَّهِ». ^٩

الريش بكسر الزَّاء المهملة وسكون الياء بنقطتين وبالشين المنقوطة: پر، واحده: ريشة، و چانهی خوب را نیز ريش گویند، و ريش بالكسر نیز جامهی خوب را گویند، و الریش بالفتح وسكون الثانی مصدر من باب ضرب؛ یعنی: پر کردن تیر. ^{١٠}

١ در بارة وزن آن نگر شرح النظام على الشافية، نظام الدين حسن بن محمد النيسابورى (ت ٧٢٨ هـ.ق)، تحقيق: محمد زكى جعفرى، ص ٣٣٧.

٢ الصحاح: ج ١، ص ٣٧٥.

٣ الصحاح: ج ٢، ص ٤٩٢.

٤ اعراف (٧): ١٦٣.

٥ ن: - المهملة.

٦ ن: - طائر.

٧ يس (٣٦): ١٩.

٨ ن: الأطيوار.

٩ الصحاح: ج ٢، ص ٧٢٧.

١٠ آل عمران (٣): ٤٩.

١١ الریش: پر بر تیر نهادن و حال کسی نیکو بکردن و هذا على التشبيه. ت.





عين: چشم و أنف: بینی، حاجب: ابرو، شعر: موی

نقی: مغز و شحم: پیه و أُذن: گوش، أطروش: کر

العين بفتح العين المهملة و سکون الياء بنقطتين تحتها: چشم و چشمه آب و چشمه آفتاب و چشمه ترازو و چشمه زانو و دينار و درم نقد و ديدبان و جاسوسی و مهتر و گزیده چیزی و نفیس هر چیزی و باران پیوسته و ابر که از قبلهی عراق بر آید و زیادتی یک پلهی ترازو و فساد ادیم در وقت راست کردن و هستی چیزی، و الجمع: عیون و أعین و أعیان.

الأنف بفتح الهمزة و سکون النون: مهتر و بینی و کرانه چیزی و اول هر چیزی، و جمعه: الأنوف و الأناف و الأنف.

الحاجب بالحاء المهملة و الجیم و الباء بنقطة: ابرو، و جمعها الحواجب، و الحاجب أيضاً: حاجب الأمير و جمعه الحجاب بالضمّ و التشديد كالتَّوَاب.

الشَّعر بفتح الشين المنقوطة و سکون العين و و بالراء المهملتين: موی، و الواحدة شَعْرَة، و جمعه الشعور و الأشعار.

و النقی بکسر النون و سکون القاف: مغز استخوان و پیه چشم که از فربهی باشد.

الشحم بفتح الشين المعجمة و سکون الحاء المهملة: پیه، و شحمة الأرض گویند کما سَفید را، و شحمة الأذن نرمهی گوش را.

الأذن بضم الهمزة و سکون الدال المعجمة أو ضمها: گوش، و هی مؤنثة لأنّ تصغيرها أُذینة و جمعها الأذان؛ كقوله تعالى: «وَفِي أَدَانِهِمْ وَقْرًا»، أو مرد سخن شنورا نیز أُذن گویند، و هر عضوی دوگانه مؤنث است؛ مثل: دست و پای و چشم و سینه و امثال این.

الأطروش بضم الهمزة و سکون الطاء المهملة و بالواو المهملة و الشين المنقوطة: کر، و کذا الأطروش على وزن الأفعُل.

هدنة: صلح و حرب: جنگ و يوم: روز و لیل: شب

غیظ: خشم و ضحک: خنده، حکة: خارش، نُقبه: گر

۱ قارج.

۲ انعام (۶): ۲۵؛ اِسراء (۱۷): ۴۶؛ كهف (۱۸): ۵۷.

الهُدْنَةُ بضمّ الهاء و سکون الدال المهملة و بالنون: صلح و آرامیدهگی، و هی فُعَلَه من الهدون و المهدون من باب نصر؛ یعنی: آرامیدن.

الْحَرْبُ بفتح الحاء المهملة و سکون الراء المهملة^۱ و بالباء بنقطة: جنگ، و هی مؤنثة؛ يقال: بينهم وقعت حربٌ، و قال الخليل: تصغيرها حُرَيْبٌ لآئه في الأصل مصدر من باب علم فيساوی^۲ فيه المذکر و المؤنث.^۳

اليوم: روز، و جمعه الأيام، و فی الأصل أيّوام، و الأفعل منه أيوم؛ يقال لليوم الصعب يوم أيوم؛ كما يقال ليل أليل.

و الليل واحد بمعنى الجمع، و واحده ليلة، و جمعه اللیالی، و الیاء زائدة علی خلاف القیاس؛ مثل: الأهالی للأهل، و قال البعض: أصل الليلة لیللة لأنّ تصغيرها لُیْلِيَّة، و شب تاریک را لیل ایل گویند، و بنات الیل گویند احتلام را و حوادث شب را.

الغَيْظُ بفتح الغین المعجمة و سکون الیاء بنقطتين تحتها و بالطاء المنقوطة: غم لازم، ای: دایم، و خشم و اسم رجل، و مصدر أيضاً من باب ضرب؛ یعنی: کسی را در خشم کردن.

الضحک بکسر الضاد المنقوطة و سکون الحاء المهملة: خنده و بانگ بوزینه و مصدر أيضاً من باب علم، و الضحک بالفتح و سکون الثانی أو کسر الثانی أو کسرهما کُلُّهما مصادر من هذا الباب؛ یعنی: خندیدن. و الضحک بالفتح و سکون الثانی مسکه و شهد و غنچه خرما، و بالفتحتین بانگ بوزینه و کسی که بسیار خندد، و بالضمّ و سکون الثانی: مسخره، و بالفتح و السکون المرّة الواحدة.

الحکّة بکسر الحاء المهملة و تشدید الکاف: خارش، و هی فعلة من الحکّ من باب نصر؛ یعنی: خاریدن و خلیدن چیزی در دل.

النُقْبَةُ بضمّ النون و سکون القاف: نخستین گری که پدید آید و گونه و اثر^۴ و جامه مثل ازار که نیفه^۵ نباشد آن را، و جمعها: نقب.

۱ د: المهملتین.

۲ ق: ۱: متساوی.

۳ الصحاح: ج ۱، ۱۰۸، ح رب. البته تعلیل مذکور در شرح به نقل از مازنی آورده شده است نه از خلیل.

۴ به این معنا به کسر نون آمده است.

۵ بندکش ازار، غیث اللغات، غیث الدین محمد بن جلال الدین بن شرف الدین رامپوری (ت ۱۲۶۸ ه. ق)، به

کوشش: منصور ثروت، ص ۹۳۳.



شارق و شمس و ذُکاء و یوح و بیضا: آفتاب

سام و تبر عسجد و عقیان و عین و نصر: زر

الشارق بالشین المنقوطة و الرّاء المهملة و القاف، و الشرق بالفتح و السكون، و المشرق بفتح الأوّل و كسر الرّاء: آفتاب.

الشمس واحد الشموس.

الذکاء بضمّ الذّال المنقوطة و بالمدّ: آفتاب، و بالفتح توشه و تمام چیزی.

یوح بضمّ الیاء بنقطتین تحتها و سکون الواو و بالحاء المهملة: علم آفتاب، و لهذا لایحلی بالألف و اللام.

البيضاء الممدود بفتح الباء بنقطة و سکون الیاء بنقطتین تحتها و بالضاد المعجمة: زمین ناکشته، و شیخ آفتاب گفته اما در صحاح و تاجین نیافتیم بدین معنی.

السام بالسن المهملة: زر و مرگ و نام پسر نوح - علیه السلام - .

التبر بكسر التاء بنقطتین فوقها و سکون الباء بنقطة و بالرّاء المهملة: زر نازده، و اگر دینار زنده عین گویند نه تبر.

العسجد بفتح العين و سکون السين المهملتین و فتح الجیم و بالدّال المهملة: زر.

العقیان بكسر العين المهملة و سکون القاف: زر رسته، و الألف و النون زائدتان فيه، و أصله عَقِيٌّ و عَقِيٌّ: أوّل افکنده بچه را گویند تا دلالت کند بر آنکه اصلاً او چیزی نیست و مردار است.

العين: درم و بحث او گذشته در موضع دیگر.

النصر بفتح النون و سکون الضاد المنقوطة: زر، و جمعه أنصر، و درخت سبز و چیزی تازه را نیز نصر گویند، و اسم رجل أيضاً.

نیک: صحبت، قُبلة: بوسه، مَهر: کابین، خدن: دوست

زوج: شوی و زوجة: زن، عزهاة: سست و فحل: نر

النیک بفتح النون و سکون الیاء بنقطتین تحتها مصدر من باب ضرب؛ یعنی: صحبت و جماع کردن، و قال العرب: من يَنِكِ العَيْرَ يَنِكُ [نَيْكاً].

القُبلة بضمّ القاف و سکون الباء: بوسه، و بكسر القاف كعبه.

المهر بفتح الميم و سكن الهاء: كابين، و بضمّها: شتر بجه، و جمع الأخير الأمهار و مهار و مهارة بالكسر فيهما.

الخدن بكسر الخاء المنقوطة و سكن الدال المهملة: دوست، كالخدين و جمعه الأخدان؛ كقوله تعالى: «وَلَا تُتَّحِذِي أَخْدَانٍ»^١.

الزوج بحث او گذشت و اينجا شيخ تخصيص به شوهر کرده مناسب نيست، بلکه ذکر او مکرر است، و قوله تعالى: «اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ»^٢ يناقض تخصيصه بالذكر. الزوجة بالفتح خاصة بالمرأة.

العزهاة بكسر العين المهملة و كسر الزاء المعجمة و بالتاء المدوّرة: کسی که از لهو و از زن کناره گیرد، و جمعه عزاة بفتح الأوّل و بالهاء مثل: سعادة و سعال.

الفحل بفتح الفاء و سكن الحاء المهملة: نر و گشن و حصير، و جمعه فحول و فحال و فحالة.

حنطة: گندم، دُخنه: ارزن، خبز: نان و لحم: گوشت

اصل: بيخ و فرع: شاخ و بذر: تخم و قطف: بر

الْحِنَطَةُ بكسر الحاء المهملة و سكن النون و بالطاء المهملة: گندم و الجمع حِنَط.

الدُّخْنَةُ بضمّ الدال و سكن الخاء المنقوطة و بالنون واحدة الدخن؛ يعنى: گاؤرس.

الخَبِيزُ بضمّ الخاء المنقوطة و سكن الباء بنقطة و بالزّاء المنقوطة يعنى نان، و الواحدة خُبيرة، و الخَبِيزُ

بالفتح مصدر من باب ضرب؛ يعنى: نان پختن و نان دادن.

اللَّحْمُ بفتح اللّام و سكن الحاء المهملة: گوشت، و جمعه اللحوم و اللّحمان و اللّحمان بالضمّ.

الأصل: بيخ و بنياد، و جمعه الأصول.

الفرع: شاخ و كمان چوبين و موى تمام و موى سر و مال معدّ؛ يقال: هو فرع قوم؛ أى: أشرفهم.^٣

البذر بفتح الباء بنقطة و سكن الدال المنقوطة: تخم كشت.

القِطْفُ بكسر القاف و سكن الطاء المهملة: بر هر چیزی که پخته شده باشد، و خوشه خرما و جمعه

القطوف؛ كقوله تعالى: «قُطُوفُهَا دَائِبَةٌ»^٤.

١ مانده (٥): ٥.

٢ الأعراف (٧): ١٩.

٣ الصحاح: ج ٣، ص ١٢٥٦، ف رع.

٤ الحاقة (٦٩): ٢٣.



لجّه و دأماء و یم و بحر: دریا، قعسر: تک

فیل: پیل و بقّ: پشه، ظبی و حمار: آهو و خر

اللُّجَّة بضمّ اللّام و تشدید الجیم: میان دریا.

الدأماء الممدود بفتح الدّال المهملة و سکون الهمزة: دریا و سوراخ موش.

الیمّ بفتح الیاء بنقطتین تحتها و تشدید المیم: دریا.

البحر بفتح الباء بنقطة و سکون الحاء و بالراء المهملتین: دریا، آب شور و اسب تیزرو و بن رحیم.

القعر بفتح القاف و سکون العین و بالراء المهملتین: نشیب و کوی.

الفیل: پیل، الفیال: پیل بان.

البقّ بفتح الباء بنقطة و تشدید القاف جمع بقّة؛ یعنی: پشه، و اسم موضع قریب من الحیره.

الظبی بفتح الزّاء المنقوطة و سکون الباء بنقطة: آهو، و جمعه الظباء و الأظبیّ.

و الحمار بكسر الحاء المهملة: خر، و جمعه الحُمُر و الحُمُرَات و الحَمیر.

القطعة الرابعة^۱

فريس: چنبر و کُم: آستین و سب: دستار

قلیل و نزر و یسیر: اندک و حساب: شمار

بحر این قطعه و قطعه «ضیاء و نور الخ» متحد است.

الفريس بفتح الفاء و كسر الزّاء المهملة و سکون الیاء بنقطتین تحتها و بالسّین المهملة: چنبر چوبین.^۲

الكُمّ بضمّ الكاف و تشدید المیم: آستین، و جمعه الأکمام، و الکِمّة بالكسر: کلاه گرد، و الکِمّ و الکِمّامة

بالکسر فیهما: حجاب نور و غلاف خوشه خرما، و الجمع للأخیر: أکمام و الکمّة و کمام.

السبّ بكسر السّین المسبعمهمله و تشدید الباء بنقطة: دستار و مقنعة و رسن و مرد دشنام ده، و بالفتح:

دشنام، و مصدر أيضاً من باب نصر؛ یعنی: در دشنام طعن کردن.^۳

۱ حاشیه اصل: زه طراوات رویت گل همیشه بهار / قد تو در چمن حسن سرو خوش رفتار / مفاعلن فعلاتن مفاعلن
فعلات / تو بحر مجتث این بحر وزن دان، بکن تکرار. حاشیه اصل .

۲ حاشیه اساس: أصله بالتشديد خفف للضرورة.

۳ حاشیه اساس: أصله بالتشديد خفف للضرورة.

۴ حاشیه اصل: الفریس: حلقه من خشب یقال لها بالفارسیة «چَنَبَر». صحاح: [ج ۳، ص ۹۵۸].

۵ ن: دشنام دادن و طعنه کردن.

القليل بالقاف: فعيل بمعنى الفاعل من القلى بالكسر من باب ضرب؛ يعنى: اندك شدن، و جمعه قُلل بالضميتين؛ مثل: سرير و سُرُر؛ كقوله تعالى: «سُرُرٌ مَرْفُوعَةٌ»^۱.

النذر بفتح النون و سكون الذال المنقوطة و بالراء المهملة: اندك، و المصدر منه: النذارة بالفتح من باب كرم؛ يعنى: اندك شدن.

اليسير بالياء بنقطتين تحتها و بالسّين المهملة على وزن السبيل: اندك و آسانی.

الحساب بكسر الحاء و بالسّين المهملتين: شمار، و مصدر أيضاً من باب نصر؛ يعنى: شمردن.

قطاب: جيب و سراويل: ازار و خُفّ: موزه

عتاد: سازره و جسر: پل، زمام: مهار

القطاب بكسر القاف و بالطّاء المهملة و بالباء بنقطة: سوراخ جامه كه سر از آنجا بدر كنند، و جيب عبارت از آن است پيش شيخ.

السراويل بفتح السّين و بالراء المهملتين: ازار پای، و يساوى فيه المذكّر و المؤنث، و الجمع السراويلات، و قال سيبويه: هو لفظ عَجَمِيٌّ مُفْرَدٌ مُعْرَبٌ^۲.

الخُفّ بضمّ الخاء المنقوطة و تشديد الفاء: مُوزَه و جمعه: خُفاف، و بالكسر: سبك.

العتاد بفتح العين المهملة و بالتاء^۳ بنقطتين فوقها و الدال المهملة: ساختگی راه و قدح بزرگ.

الجسر بكسر الجيم و سكون السّين و بالراء المهملة: پلی كه بر آنجا گذرند، و كذا بالفتح، و جمعه الجسور، و بالفتح أيضاً: اشتر بزرگ.

الزمام بكسر الراء المنقوطة: مُهّار، و جمعه: أزمّة، و دوال نعلين كه بر پشت پای آید از درازى هم زمام گویند.

مدینه و بلد و مصر: شهر و سور و ربض

چنانكه معركة لشكرگه است و حصن: حصار

المدینه بفتح الميم و كسر الدال المهملة: شهرستان، و قال بعض أهل اللّغة هي فعيلة من المدون من باب نصر بمعنى الإقامة، و جمعها المدائن بالهمزة، و قد جاء مُدن بالضميتين أو سكون الثّاني، و قال البوقاي هي

۱ الغاشية (۸۸): ۱۳.

۲ الصحاح: ج ۵، ص ۱۷۲۹، سرل.

۳ اصل: بالطّاء.



مفعلة من دِنْتُ؛ أى: مَلَكَتُ، و جمعها على هذا التقدير مداين بدون الهمزة^۱ و نام مدينة رسول - عليه السّلام - نیز آمده است، و المنسوب إلى مدينة الرسول - عليه السّلام - مدنیّ و المنسوب إلى غيرها مدینى^۲.
 البلد بفتح الباء بنقطة و فتح اللّام و بالدال المهملة، و البلدة واحد البلاد و البُلدان، و المصدر منه البلود من باب نصر؛ یعنی: مقيم شدن. اما بلد شهر و نشان برتن و هر موضعی را از زمین گویند عام تر که معمور باشد یا نه و مسكون باشد یا نه.

المصر بكسر الميم و سکون الصّاد و بالراء المهملتين : شهرى است بر لب دریای نیل، و جمعه الأمصار، و يساوى فيه المذکر و المؤنث، و يقال للكوفة و البصرة مصران، و حدّی که مانع باشد میان دو چیز نیز مصر گویند.

السور بضمّ السّين المهملة و سکون الواو و بالراء المهملة: باره، و جمعه أسوار و سیران، و قد جاء جمع سورة أيضاً؛ مثل: بُسر و بُسرة، و السور بالفتح عَلِمَ بَعْلٌ مِنَ الْبِغَالِ.

الربض بفتح الرّاء المهملة و الباء المنقوطة بنقطة و بالصّاد المنقوطة: دیوار گرد بر گرد شهر.

المعركة بفتح الميم و سکون العين المهملة و فتح الرّاء المهملة: جای جنگ.

الحصن بكسر الحاء المهملة و سکون الصّاد المهملة: جای محکم و علمٌ رجلٌ أيضاً، و بضمّ الحاء عَفَّت و پارسایی.

صحيفه: نامه، قلم: خامه دان و سکین: کارد

خیاط و مخیط: سوزن چو خُرت و سم: سوفار

الصحيفة بالصّاد و الحاء المهملتين و بالفاء فعيلة بمعنى المفعول؛ أى: المصحوف و المكتوب، و جمعها الصُّحُف و الصحائف^۳.

القلم بفتح القاف و اللّام: آلت کتابت، و شیخ خامه گفته و خامه نبات سبز تازه را گویند، و القلم أيضاً دو کارد را گویند و تیزی که بدان قسمت میکردند در جاهلیت، و جمعه أقلام.

السکین بكسر السّين المهملة و تشدید الکاف على وزن النّفعال: کارد، إتما سُمى السکین سَكِيناً لأنّ حرکته تُسَكِّنُ حركة المذبوح فتكون مُسَكِّناً كالشّرير و الفسّيق.

۱ . الصحاح: ج ۶، ص ۲۲۰۱، مدن .

۲ . و إذا نسبت إلى مَدِينَةِ الرسول صلى الله عليه و سلم قلت مَدِينِيّ، و إلى مَدِينَةِ المنصور مَدِينِيّ، و إلى مَدَائِنِ كسرى مَدَائِنِيّ، للفرق بين النسب، لنألاً يختلط. الصحاح: ج ۶، ص ۲۲۰۱، مدن.

۳ . ن: + نامه.

الخياط بكسر الخاء المنقوطة و بالياء بنقطتين تحتها و بالطاء المهملة و المخيط بكسر الأول و فتح الثالث: سوزن؛ كقوله تعالى: «حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ»^١ و الخرت بضمّ الخاء المنقوطة و سكون الرّاء المهملة و بالتاء الفوقانية: سوراخ سوزن و سوراخ تير و مثل آن.

السّم بفتح السين المهملة و تشديد الميم كما ذكّر في الآية: سوراخ سوزن و زهر، و بالضمّ أيضاً: زهر، و بتخفيف الميم مع الضّمّ الأول أو فتحها اسم.

لبيب: عاقل و غمر و غَيِّ و غافل: گول

شقيق: دادر و رداء و رفيق و صاحب: يار

اللبيب: عاقل و مقيم، و جمعه: ألباء، و كذا كلّ فعيل جمع على أفعلاء.

الغمر بضمّ الغين المنقوطة و سكون الميم و بالرّاء المهملة أو ضمّها: كسى بيّتجربه،^٢ و بفتح الأولى و سكون الثّاني: آب بسيار، و يقال قد غَمَرَه الماء إذا علاه^٣ من باب نصر، و اسب بسيار زورا نيز غمر گویند، و جمع الأخير غمار و غمور، و الغمر بكسر الأول و سكون الثّاني: تشنگی و حسد و كينه.

الغَبِيّ بالغين المنقوطة و بالباء بنقطة فعيل بمعنى الفاعل من الغباوة، و بالفتح من باب علم؛ يعنى: كم فكر شدن، و الغافل اسم فاعل من الغفلة و الغفول من باب نصر.

الشقيق بالثّين المنقوطة و بالقافين فعيل بمعنى المفعول من الشّق بالفتح من باب نصر؛ يعنى: شكافتن، و برادر را شقيق گویند همانا^٤ هر دو برادر یکی بود هاند به دو شقّ شده اند.

الرّداء بكسر الرّاء و سكون الدال المهملتين و بالهمزة: يار؛ كقوله تعالى: «أَرْسَلُهُ مَعِيَ رِدْءًا يُصَدِّقُنِي»^٥.

الرّفیق بالرّاء المهملة و الفاء و القاف فعيل بمعنى الفاعل، الرفق بالكسر و السّكون أو الفتح.

و المرفق بفتح الأول و كسر الثالث من باب نصر؛ يعنى چرب نرمی^٦ و یاری کردن.

الصّاحب اسم فاعل من الصحبة و الصحابة من باب علم؛ يعنى: اختلاط کردن و جمع شدن.

١ . اعراف (٧): ٤٠.

٢ . حاشیه اصل به نقل از صحاح: و رجلٌ غُمِرَ: لم يجرب الأمور، الصحاح: ج ٢، ص ٧٧٢، غمر.

٣ . الصحاح: ٢: ٧٧٢ غمر.

٤ . د: + كه.

٥ . قصص (٢٨): ٣٤.

٦ چرب نرمی: نرمی و ملايمت و حلم و نرم دلی و نزاکت و لطافت. فرهنگ نفیسی، علی اکبر (ناظم الاطباء) نفیسی

(١٢٦٣ - ١٣٢٣ ه.ق). با مقدمه به قلم محمدعلی فروغی، ج ٢، ص ١١٦٤.

حدیقه: باغ و خشب: چوب و خوخ: شفتالو

سفرجل: آبی و تفّاح: سیب و رمان: نار

الحدیقه بفتح الحاء و كسر الدال المهملتين و بالقاف على وزن الفعيل: روضه؛ یعنی: بستان با درخت، و جمعها: الحدائق؛ كقوله تعالى: «وَحَدَائِقٌ غُلْبًا»^۱.

الخُشْب بفتح الخاء المنقوطة و فتح الشين المعجمة و بالباء بنقطة: چوب، و الواحد خشبة، و جمعه: الخُشْب بالضمّتين و الخشبان بالكسر^۲ و السكون،^۳ و الخِشْب بالكسر و السكون: شتر مرغ درشت و هر چیزی که درشت باشد.

الخوخ بالخائين المنقوطين و الأولى مفتوحة و سكون الواو جمع خوخة؛ یعنی: شفتالو و كوة دیوار که روشنی دهد.

السفرجل بفتح السين المهملة و الفاء و سكون الراء المهملة و فتح الجيم: بهی و آبی نیز گویند به زبان اهل ماوانهر، و جمعه: السّفارج، و يجوز السفاجل أيضاً، و كذا كلّ خماسی.

التّفّاح بضمّ التاء الفوقائیة و تشدید الفاء و بالحاء المهملة: جمع تفاحه؛ یعنی: سیب.

الرّمان بضمّ الراء المهملة و تشدید الميم جمع رمانة؛ یعنی: نار. قال سيبويه لا يوجد أصل لهذا فيعتبر الألف و النون فيه زانديتين بحمله على أكثر أوزانه، و قال الأخفش نونه أصليّة^۴. الرّمان بالفتح: جبل.

عقار و قهوة و راح و مدام و قرقف: می

کمی: دلاور و فارس: سوار و صید: شکار

العقار بضمّ العين المهملة و القاف و بالراء المهملة: می و جامه سرخ، و بالفتح: درخت خرما و خانه پرمتاع و آب و زمین.

القهوة بفتح القاف و سكون الهاء: می.

الراح بالراء و الحاء المهملتين: می و شادمانی.

المدام بالدال المهملة على وزن اسم المفعول من الإفعال من الإدامة، لأنّها أديمت في الدنّ و المدامة أيضاً كذلك؛ یعنی: می.

۱ عبس (۸۰): ۳۰.

۲ ن: - الخشاب بالكسر.

بدان که خشاب جمع خشبه است.
۳ فيه نظر.

۴ الصحاح: ج ۵: ص ۲۱۲۷ «رم ن».

الرقف بفتح القافین و سکون الراء المهملة و بالفاء: می.

الکمیّ فعیل بمعنی فاعل من الکی بالفتح و السکون من باب ضرب؛ یعنی: گواهی پوشیدن، چون کسی که گواهی پوشد دلاور باشد او را کمی گویند.

الفارس بالفاء و الراء و السین المهملتین: سوار، و جمعه فوارس علی خلاف القیاس لأنّ الفواعل جمع فاعلة لا فاعل.^۱

الصید بفتح الصاد المهملة و سکون الیاء التحتانیة و بالذال المهملة: شکار، و يجوز أن يكون مصدرًا؛ یعنی: شکار کردن، و شیخ ضرورت را شکار گفت و بس، و یحتمل أن يكون الصید بمعنی المصید، پس از شکار مراد شکاری باشد.

أحد: یکی، عَشْرَة: ده، مائة: صد، إثنان دو
ثلاثة، خمسة: سه و پنج، اربعة است: چهار
و لیک ستّة و سبعة، ثمانية، تسعة
شش است و هفت و دگر هشت و نه چو ألف: هزار

الأحد بالفتحتین: اول عدد، و کذا الواحد، و المؤنث إحدى، و قال الکسائی: لو أدخلت الألف و اللام فی العدد فأدخلهما فی کلّ العدد؛ كما تقول الأحد العشر الألف درهم، خلافاً للبصریین فإنهم قالوا لا یدخلان إلا فی الأول^۲ كما تقول ما فعلت الأحد عشر درهم. و یوم أحد گویند یکشنبه را، و جمع این را آحاد آرند، و واحد نیز گویند کسی را که به او خطاب توان کرد، و المذکرو المؤنث فیہ سواء، و الواحد و الجمع مساو فیہ؛ نظیر المؤنث قوله تعالی: «لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ»^۳ و نظیر الجمع قوله تعالی: «فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ»^۴. الأحد بالضمّین: کوه مدینه.

العشرة بالفتحات: ده. بدانکه از ثلاثة تا عشرة از برای مذکر تاء آرند و از برای مؤنث نیارند؛ مثل: ثلاثة رجال و أربعة رجال إلى عشرة رجال، و ثلاث نسوة و أربع نسوة إلى عشر نسوة. اما عشرون جمع عشرة نیست بلکه اسمی است موضوع از برای عدد بیست لکن مشابه جمع است، از آن جهت نون او را در اضافت

۱ برای گفته جوهری در این باره بنگرید به الصحاح: ج ۳، ص ۹۵۷، «ف ر س».

۲ الصحاح: ج ۲، ص ۴۴۰، «أ ح د».

۳ احزاب (۳۳): ۳۲.

۴ الحاقه (۶۹): ۴۷.





میاندازند، و يقال: عشروک. هر چگاه^۱ که آحاد بر عَشْرَة ضمّ کنی از برای مؤنث علامت تأنیث آری و از برای مذکر نیاری؛ تقول: أحد عشر رجلاً و إحدى عشرة امرأة إلى تسع عشر رجلاً و تسعة عشر امرأة، و قال بعض العرب نسکن الشین من عشرة أو نکسرھا من أحد عشر إلى تسعة عشر لتوالی الفتحات إلا فی اثنی عشر لعدم العلة.^۲ العشر بالفتحین: درخت صمغ، و بکسر العین و سکون الشّین: پاره قلع، و بضمّ العین ده یک، و مصدر من باب ضرب؛ یعنی: ده کردن، و باقی لغات ظاهر است.

الألف بفتح الهمزة و سکون اللّام: هزار، و هو مذکر؛ فیقال: ألف واحد، و جمعه الآلاف و الألوّف، و مصدر أيضاً من باب ضرب؛ یعنی: هزار دادن. الإلف بالكسر و الإلفة مصدران من باب علم؛ یعنی: دوست گرفتن.

غَرَب: بده است و صنوبر، خلاف: ناژو و بید

چو نخل: خرما و فرصاد: توت و ذُلب: چنار

الغَرَب بفتح العین المعجمة و فتح الرّاء المهملة و الباء بنقطة: درخت سفیدار، کذا فی الصحاح^۳ أمّا شیخ بده گفته است.^۴ الغرب بالفتحین و أعجم العین: خمر و آبی که از دلو میچکد و تیری که رامی او را نداند، و بسکون الثانی تیزی شمشیر و حدّ چیزی و دلو بزرگ و جای فروشدن آفتاب و مسیل الدمع و اسب بسیار جه.^۵

الصنوبر بفتح الصّاد المهملة و فتح النون و سکون الواو و فتح الباء بنقطة و بالرّاء المهملة: ثمره الأرزة، و الأرزة ناژو را گویند، اما عرف شده که درخت را صنوبر میگویند.

الخلاف بکسر الخاء المنقوطة: درخت بید، و الواحدة خلافة، و یقال فلان علی خلاف القوم؛ أي: خالفهم، و مصدر أيضاً من المفاعلة، آستین پیراهن. و النخل بفتح النون و سکون الخاء المعجمة: خرما بن الواحدة نخلة.

الفرصاد بکسر الفاء و سکون الرّاء و بالصّاد المهملتین و الدال المهملة: خرتوت، کذا فی التاجین، أمّا در صحاح توت سرخ گفته.^۶

۱ هرگاه، هر وقت که.

۲ الصحاح: ج ۲، ص ۷۴۶، «ع ش ر».

۳ الصحاح: ج ۱، ص ۱۹۴ «غ ر ب».

۴ بده بفتح باء و بروایت دیگر پته به پی به سه نقطه و تاء به دو نقطه درختی باشد که هیچ بار نیارد. رودکی گفت: از مهر او بدارم پیچنده کام و لب / تا سر و سبز باشد و بار آورد بده. صحاح الفرس، محمّد بن هندوشاه نخجوانی (ق ۸)، به اهتمام عبدالعلی طاعتی، ص ۲۶۴.

۵ جه: جهنده. نگر لغت‌نامه دهخدا. در نسخه بدل اصل آمده: بسیارو.

۶ الصحاح: ج ۲، ص ۵۱۹.

الدُّلْبُ بضمّ الدال المهملة وباللام الساكنة وبالباء بنقطة: چنار، و الواحدة دُلْبَةٌ.

القطعة الخامسة

قريب و ركن و حميم است: خویش و این : پسر

وليد و طفل: بيچه، أم و والده : مادر

بحر این قطعه موافق ما قبل است.

القريب بالقاف و الراء المهملة و بالباء بنقطة: فعيل بمعنى الفاعل من القرب بالضمّ و السكون، و القربان بالكسر و السكون من باب كرم؛ يعنى: نزدیک شدن، و خویش چون به خویش نزدیک شونده است قريب گویند؛ و قال الفراء لو كان القريب بمعنى المسافة فيساوى فيه التذكير و التأنيث؛ كقوله تعالى: «إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ»^۱ و لو كان بمعنى الأول فلا بدّ من إتيان التاء للمؤنث كما تقول: هذه المرأة قريبتى.^۲

الرُّكْنُ بضمّ الراء المهملة و سكون الكاف: جانب قوى چیزى، و المصدر منه الركون بالضمّ من باب علم؛ يعنى: ميل کردن، و خویش را ركن گویند چون جانب قوى است و مايل.

الحميم بالحاء المهملة فعيل بمعنى الفاعل من الحَمّ بالفتح من باب نصر؛ يعنى: قصد کردن و گرم کردن آب و قضا کردن و گداختن دُنبه، اما خویش را حميم گویند چون قاصد مهمّ خود میباشد و گرم است در آن، حميم گویند نیز بارانى را که در گرما آید و آب گرم و عرق را.

الإبن بكسر الهمزة و سكون الباء بنقطة: پسر، و الأصل بنو بالفتحتين لأنّ مؤنثه بنت و هذه التاء؛ أى: التاء التى لا تصير فى الوقف هاءً لا يلحق إلا فى مؤنث حذف من مذكّره الواو، كالأخت، و جمعه البنون و الأبناء و تصغيره: بُنْيٌ؛ كقوله تعالى: «يَا بُنَيَّ أَزْكَبْ مَعَنَا».^۳

الوليد فعيل بمعنى المولود من الولادة و الولادة بالكسر من باب ضرب؛ يعنى: زايیدن، و يقال للعبد وليد و للأمة وليدة، و جمع الوليد ولدان و ولدة؛ كقوله تعالى: «وَالْوَالِدَانَ الَّذِينَ يَقُولُونَ»^۴

۱ اعراف (۷): ۵۶.

۲ الصحاح: ج ۱، ص ۱۹۸، «ق ر ب»، صراح: ج ۱: ص ۸۵، «ق ر ب».

۳ هود (۱۱): ۴۲.

۴ نساء (۴): ۷۵، در تمام نسخ و الوالدان الذين لم يظهروا أمهه است لكن اقرب آيات لفظاً به آن، همان مذکور در متن است.



الطفل بكسر الطاء المهملة وسكون الفاء: ولد هر چیزی، و جمعه الأطفال، و قد يستعمل الطفل جمعاً؛ كقوله تعالى: **أَوِ الطِّفْلِ الَّذِينَ لَمْ يَظْهَرُوا**^۱ و اصل لغت طفل پس روست و تابع، و من هذا الطفيل. **الطفل** بالفتح و السكون^۲: الناعم؛ يقال جارية **طُفُلٌ**؛ أي: ناعمة، و بالفتحتين: باران.
الأم بضمّ الهمزة و تشديد الميم: أصل الشيء، و مادر را نیز گویند، و تصغیره أميمة و جمعه أمهات، و المصدر منه الأمومة مضاعف مهموز الفاء من باب نصر؛ یعنی: مادر گشتن، و الأم فی الأصل أمهة، و قيل جمع الآدمی أمهات و جمع البهائم أمات.

الوالدة قد علمت فی بیان الولد، و جمعها **الوالدات**؛ كقوله تعالى: **وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ**^۳.

رحم قرابت و زهدان بود، ختن داماد

چنانکه صهر خُسر، والد و أب است: پدر

الرحم بفتح الزاء و كسر الحاء المهملتين: خویش و زهدان، و بالكسر و السكون أيضاً: خویش.

الختن بفتح الخاء المنقوطة و التاء الفوقانية: داماد، و هو زوج فتاة القوم، و هر كه از قبل زوج فتاة باشد^۴ از مرد و زن، و جمعه أختان، و أم المرأة و أبوها ختنان للزوج، و يقال للمرأة ختنة. **الختن** بالكسر ختنه و جای ختنه کردن از مرد و زن.

الصهر بكسر الصاد المهملة و سكون الهاء و بالراء المهملة: خسر مرد و داماد.^۵

الوالد: پدر.

الأب: پدر، و فی الأصل أبو و جمعه الآباء و المصدر منه الأبوة بالضمّتين، و هی ناقص مهموز الفاء من باب نصر؛ یعنی: پدر شدن، و يجوز أن يكون من الأب بالفتح و السكون، أو من الإباوة بالكسر من باب نصر؛ یعنی: پدر پروردن.^۶

زکی است: پاک و حفی: مهربان، خفی: پنهان

جلّی: پدید و نبی و رسول: پیغامبر

۱ نور (۲۴): ۳۱.

۲ ق ۱: + الفاء.

۳ بقره (۲): ۲۳۳.

۴ ن: کسی را گویند داماد.

۵ ن: یعنی پدر زن و پدر شوی.

۶ تاج المصادر: ج ۱، ص ۱۰۷.

الزكّی بالزّاء المنقوطة فعیل بمعنی الفاعل من الزکاء بالفتح من باب نصر؛ یعنی: بالیدن کشت و زیادت شدن و به ناز زیستن و به صلاح آمدن.^۱ معنی اخیر مناسب آن است که شیخ گفته؛ یعنی: پاکیزه از گناه چون به صلاح میزید.

الحفیّ بالحاء المهملة و بالفاء فعیل بمعنی الفاعل من الحفی بالفتح و السکون من باب ضرب؛ یعنی: مبالغه کردن، و در اسماء حفاوة آمده است به معنی مهربانی، و لکن حفی به این معنی یافته نشده،^۲ اما حفی عالم را گویند که تعلّم میکند به استقصاء تمام؛ کقولہ تعالی: یَسْأَلُونَكَ کَانَكَ حَفِيٍّ عَنْهَا؛^۳ أى: عالم مبالغ فی السؤال.

الخفیّ بالخاء المنقوطة و الفاء فعیل بمعنی المفعول من الخفی بالفتح و السکون؛ یعنی: آشکار کردن و نهان کردن.

الجلّیّ بالجیم فعیل بمعنی الفاعل من الجلاء بالفتح و هو ناقص و اوی من باب نصر؛ یعنی: ظاهر شدن و از خان و مان بدر شدن.^۴

النبیّ فعیل بمعنی الفاعل من النبأ و النبوء من باب فتح؛ یعنی: از جای به جای شدن^۵ چون حضرت مصطفی - علیه السلام - از مکّه آمد به مدینه او را نبیء گفتند،^۶ أو يكون من^۷ هذا المصدر و النبوة بمعنی خبر کردن^۸ و چون مخبر صادق بود از حضرت عزّت - جلّ - و علا^۹ - نبی گفتندش، و علی کلا التقديرین مهموز اللام و تصغیره نُبئی مثل نُبِيع، أو يكون من النبوة بالفتح و السکون، و النبوة بالفتح بمعنی المفعول

مبشر

ریاض القیام (گزیده)



۱ تاج المصادر: ج ۱، ص ۹۹.

۲ حفا به مهربانی کرد بوی، رحمت کرد بوی؛ یُحْفُو حَفْوًا و حَفِيٍّ به مترادف، یُحْفِي حَفَايَةً و حَفَاوَةً و حَفِيًّا و هو حَفِيٍّ بِهِ مهربان باو. رَاحِمٌ به و معنی کَانَكَ حَفِيٍّ عَنْهَا: عالم بها. مقدمة الأدب، محمود بن عمر الزمخشری، ص ۱۵۰.

۳ اعراف (۷): ۱۸۷.

۴ تاج المصادر: ج ۱، ص ۹۹.

۵ تاج المصادر: ج ۱، ص ۲۴۶.

۶ ن: صلی. د: صلی الله علیه و آله.

۷ عبارت صاحب صحاح این است: و هذا المعنی أرادہ الأعرابی بقولہ: «یا نَبِيَّ اللّٰه»، أى: یا من خرج من مکة إلى المدينة، فأنکر علیہ الهمز. مجلس و ابن منظور در اینباره نوشته اند: لأنه ليس من لغة قریش، بحار الأنوار، ج ۱۱، ص ۲۹؛ لسان العرب ج ۱، ص ۱۶۴، «ن ب ء».

۸ ق ۱: - من.

۹ تاج المصادر: ج ۱، ص ۹۹.

۱۰ اصل: - عزّت - جلّ، + عزّ.

۱۱ ن: عزّ و جلّ.



ناقص واوی من باب نصر؛ یعنی: مرتفع شدن و از زمین برخاستن، چون او را برکشیدن بر سر مخلوقات نبی گفتندش.^۱

الرّسول فعول بمعنی المفعول، و المرسل بمعناه، و جمعه رسل بالضمّتين أو سکون الثانی، و المذکر و المؤنث و المفرد و الجمع سواء فيه؛ کقوله تعالی: **إِنَّا رَسُوْلُ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ**^۲ و الرّسول أخصّ من النّبیّ مطلقاً، لأنّ الرّسول هو الذی یأتی بالکتاب و النّبیّ أعمّ منه.

ملک: فرشته، فلک: چرخ و مشتری: برجیس

شهاب و کوکب و درّی و نجم چه: أختـر

الملک بالفتحین واحد الملائکه، و فی الأصل مألک بسکون الهمزة من الألوک بالفتح؛ أی: الرّسالة،^۳ قدّم اللّام علی الهمزة فصار ملاکاً، ثمّ حذفت الهمزة فصار ملکاً، و إنّما سمّی الملک ملکاً لأنّ الملک یأتی بالألوک، فالملک یكون علی وزن المعل، و الملک بسکون اللّام مخفف الملک بکسر اللّام، و الملک مقصور المالک و الملیک، و جمعه الملوک.^۴

الفلک بالفتحین: چرخ فلک،^۵ و جمعه: الفلک بالضمّ و السکون مثل الأسد و الأسد، و الفلکة بالفتح و السکون: چرخ دوک ریسی.

البرجیس بکسر الباء بنقطة و سکون الرّاء المهملة و بالجیم و السین المهملة: مشتری و ناچهی مخصوصه. الشّهاب بکسر الشین المنقوطة: یکی از هفت ستاره، هر کدام که باشد شهاب توان گفت، و آنچه شب رود چون آتشی، و آتشی که بر سر چوب باشد، و جمعه الشّهب بالضمّتين و شهبان.

الکوکب: ستاره و نقطه‌ی سفید که بر سیاهی چشم باشد و گروه سواران و جماعتی مردمان و لشکر و مسمار و آسان و سنگ ریزه که مخالف رنگ زمین باشد و جای بازداشتن، و کوکب الشیء: معظمه.

الدّرّی بضمّ الدال المهملة أو کسرهما و تشدید الرّاء المهملة المكسورة و بتشدید الباء: ستاره بزرگ رخشان، و هو فعیل مهموز اللّام من الدرء بالفتح و السکون من باب فتح بمعنی الدفّع، و چون به شب روشنی و صفا و دفع کدورت و ظلمت میکند دُرّی گویند، و یحتمل أن یكون منسوباً إلى الدّر.^۶

۱ الصحاح: ج ۴، ص ۲۵۰۰، «ن ب ی».

۲ شعراء (۲۶): ۱۶.

۳ الصحاح: ج ۴، ص ۱۵۷۵، «أل ک».

۴ الصحاح: ج ۴، ص ۱۶۱۰، «م ل».

۵ رودکی گوید: چرخ فلک هرگز پیدا نکرد / چون تو یکی سفلۀ دون و ژکور.

۶ الصحاح: ج ۱، ص ۴۹.

النجم بفتح النون و سکون الجیم: ستاره و وقت و درخت بیساق، و جمعه: النجوم و الأنجم، و ما كان بالألف و اللّام علمٌ للثریّا و لا ینفک عنه الألف و اللّام، فیقال: النجم.

فلق : سپیده ، شفق : روشنیِ اَوّل شب

ربیبة : دختر زن، بنت و بنه دان دختر

الفلق بالفاء المفتوحة و اللّام المفتوحة و القاف: صبح و زمین هموار در میان دو توده، و جمعه: الفُلقان، و الفُلق بالفتح و السکون: میان دهن، و بالكسر و السکون: کمان چوبین و کارد بزرگ. الشفق بالفتحین: بقیه‌ی روشنی آفتاب که از غروب آفتاب باشد تا وقت نماز خفتن و فرومایه و شَفَقَت و جامه که اندک سرخی داشته باشد.

الربیبة : دختر زن مرد که از این مرد نباشد، و از برای پسر ربیب آید، و هی فعیلة بمعنی المفعول؛ ای: المریوبة من الرّبّ بالفتح من باب نصر؛ یعنی: پروردن^۱ و جمعها: الربائب؛ کقوله تعالی: رَبَّائِكُمْ اللَّاتِي فِي حُجُورِكُمْ^۲ و گوسفند پروراری را نیز ربیبة گویند.^۳

البنات و الإبنة: دختر، و سبق بحثه فی بحث الإبن

حمل: بره و بقر و ثور: گاو و عجل: بچش

مرارة: زهرة، طحال و کبد: سپرز و جگر

الحَمَل بالفتحین و الحاء المهملة: بره، و جمعه: الحُمَْلان، و اَوّل برج از بروج آسمان را حمل گویند. البقر اسم جنس، و البقرة یقع علی الذکر و الأُنثی و الجمع البقرات.^۴ الثور بفتح الثاء بثلاث نقط و سکون الواو و الراء المهملة: گاو، و الأُنثی: ثور؛ و غبار را نیز ثورۃ گویند، و جمع الثور: الثَوْرَة بالفتحات^۵ و الثیّرة بالكسر و الثیران.

العجل بکسر العین المهملة و سکون الجیم: گوساله، و قبيلة من الربیعة،^۶ و الأُنثی عجلة، و العجول بکسر الأَوّل و تشدید الجیم و سکون الواو: گوساله، و جمعه العجاجیل.

۱ تاج المصادر: ج ۱، ص ۵۵.

۲ نساء (۴): ۲۳.

۳ در صحاح چنین گفته: الرَّبِیْبَةُ أیضاً: واحدة الرَّبَائِبِ مِنَ الْعَمَمِ، التي یربّیها الناس فی البیوت لألبانها. الصحاح: ج ۱: ص ۱۳۱.

۴ اساس: اسم جنس، و البقرة یقع علی الذکر و الأُنثی و الجمع البقرات.

۵ در صحاح چنین گفته: الجمع ثَوْرَة مثل عود و عود. الصحاح: ج ۲، ص ۶۰۶.

۶ الصحاح: ج ۵، ص ۱۷۵۹. نیز معجم قبائل العرب القديمة و الحديثة، عمررضا کحّالة، ج ۲، ص ۴۲۳؛ نهاية الأرب فی معرفة أنساب العرب: ص ۷۱، نهاية الأرب فی فنون الأدب: ج ۲، ص ۳۳۲.

المراة بفتح الميم و بالزائين المهملتين: زهره، و ضدّ الحلاوة.

الطّحال بكسر الطاء و بالحاء المهملتين: سُپُرز.

الكبد بالكسر أو الفتح و كسر الباء بنقطة و بالبدال المهملة: جگر، و كذا بفتح الأوّل و سكون الثاني، و

جمعه: الأكباد.

بعيد: دور و ورا: پس، أمام: پیش و وسط

ميانه: وسط میان و تحت زیر و فوق زبر

البعيد فعيل بمعنى الفاعل من باب كرم؛ يعنى: دور شدن، و جمعه البعدان، مثل رغيف و رغفان، و يساوى فيه المذكّر و المؤنث و الواحد و الجمع.

الوراء بفتح الواو و بالراء المهملة و المدّ: پیش و پس و فرزند. و الأمام بالفتحة: پیش، و بالكسر پیش

نماز و راهی که در زمین پیدا شود، و جمعه: الأيمّة و الأئمة؛ مثل الأجنحة، و الأمة بالضمّ اسم امرأة.

الوسط بالفتحتين: عدل از هر چیزی؛ كقوله تعالى: وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا و میان نيك و بد و

ميانهى راست از چیزی.

الوسط بالسكون: میان، عام تر که میان راست باشد یا نه.

التحت: زیر.

الفوق بالفاء المفتوحة و سكون الواو: أعلى الشىء و أسفله أيضاً؛ كقوله تعالى: أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَّا بَعْوَضُهُ

فَمَا فَوْقَهَا،^۱ و تحتل المعنيين، و بالضمّ و السكون: سوار نیز، و جمعه: الأفواق و الفوق و الفقى.

علاة سندان، فطيس پُتک، و منفخ دم

قدوم و منحت: تیشه، خصين و فأس: تبر

العلاة بفتح العين المهملة و بالتاء المدوّرة: سندان، و فى الأصل علوة بالفتحتين، و جمعه: العلا بالفتح و

القصر. و^۲ الفطيس بكسر الفاء و تشديد الطاء المهملة المكسورة و سكون الياء التحتانية و بالسین المهملة:

پتک، و هو فعيل مثل الفسّيق و الشّرير.

المنفخ بكسر الميم و سكون النون و فتح الفاء و بالخاء المنقوطة: آلت دم كردن، و كذا المنفاخ، و هما

المفعل و المفعال من النفخ من باب نصر.

۱ البقره (۲): ۱۴۳.

۲ النساء (۴): ۱۵۴.

۳ همه نسخ غير از اصل: - و.

القُدوم بفتح القاف و تخفيف الدال المهملة: تيشه، و جمعه القُدوم بالضمّتين و القدائم، مثل: الصحف و الصحائف، و بتشديد الدال إسم موضع.

الْمِنْحَتْ بكسر الميم و سكون النون و فتح الحاء المهملة و بالتاء بنقطتين: آلت تراشیدن، و كذا المنحات، و در لغت رنده گفتهاند^۱ هر چند که شیخ تیشه گفته، و هما مفعول و مفعول من النحت من باب ضرب و فتح؛ یعنی: تراشیدن.

الْخَصِين بفتح الخاء المعجمه و كسر الصاد المهملة: تبر یک سر.

الفَأْس بفتح الفاء و سكون الهمزة و بالسین المهملة: مطلق تبر، و جمعه: الفُؤوس مثل البحر و البحور، و فأسُ اللجم گویند پایژهی لگام را.

سوار: دست برنجن چو پای را: خَلْخَال

و شاح: عقد و حمايل، رعاث و تاج افسر

السُّوَار بكسر السین المهملة: دست برنجن، و جمعه: أسوَرَة و أساور؛ كقوله تعالى: يُحَلِّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ،^۲ و بفتح السین سبکساری که از^۳ شادی یا از^۴ خشم باشد.

الْخَلْخَال بفتح الخائين المنقوتين و سكون اللّام: پای برنجن، و جمعه: الخلاخل، و الخلخل أيضاً: پای برنجن.

الْوَشَاح و الإِشَاح بكسر الأوّل فيهما أو الضمّ و بالشين المنقوطة و بالحاء المهملة: گردنبند، و جمعه: الوُشُحُ و الأَوْشِحَة.^۵

العقد بكسر العين المهملة و سكون القاف و بالدال المهملة: گردن بند زنان، و بالفتح: كِرِه و طاق جامه و پیمان و نام ده، و جمع الأخير: أعقد.

الرِعَاث بكسر الراء و بالعين المهملتين و بالتاء بثلاث نقط القرطه،^۶ یعنی: گوشواره.^۷

۱ ن: زنده است.

۲ كهف (۱۸): ۳۱، حج (۲۲): ۲۳، فاطر (۳۵): ۳۳.

۳ ن: در.

۴ ن: -از.

۵ اصل: الوشیح و الأشحة و متن مطابق صحاح است. الصحاح: ج ۱، ص ۴۱۵، وشح.

۶ ن: القرطم.

۷ د: + و.



التاج و الإكليل: افسر، و شيخ رعاث را نیز گفته است، و چنین در لغت نیامده.^۱

بدی: نخستین، ثانی: دوم، اخیر: پسین

بود نقصض أولى أخرى و آخر است: دگر

البدیّ بالباء المفتوحة بنقطة و بالذال المهملة فعيل^۲ مهموز اللّام: نخستین و کار عجیب و چاهی که نوکنده باشند.

الثانی بالثاء بثلاث نقط اسم فاعل من الثنی بالفتح و السكون من باب ضرب؛ یعنی: دوم شدن و دو تا کردن و باز داشتن و برداشتن و باز گردانیدن.^۳

الآخر: فعيل بمعنى الفاعل و الأخرى تأنيث الآخر، مثل الأولى و الأول، و او مستلزم نقيض أولى است نه^۴ نقيض أولى چنانچه شيخ گفته است، و الآخر بمدّ الهمزة و فتح الخاء المعجمة: دیگر.

از آنجا که این مقاله گنجایش بیش از این در ارائه متن ریاض الفیتان ندارد و برای خواننده همین مقدار کیفیت این شرح را در بخش اصلی نصاب که شرح لغات است آشکار می‌کند، از نقل ادامه شرح قطعاً پنجم صرف نظر می‌کنیم و به بخش‌های میانی کتاب می‌رویم و قدری از شرح قطعۀ دوازدهم را نیز درج می‌نماییم.

القطعة الثانية عشر^۵

قرم و غطريف و حلاحل: سيد و رأس و همام

مهتر است و دست صدر و شیء چیز و اسم: نام

بحر هذه القطعة و قطعۀ «جید: گردن» متحداند.

۱ ق ۱ و ۲: + است. لازم به ذکر است که رعاث در کنز اللغات به معنی تاج سر آمده است؛ کنز اللغات، محمد بن عبد الخالق بن معروف (د ۸۸۰ ه. ق.)، تصحیح سید رضا علوی نصر، ج ۱، ص ۶۵۴؛ نیز در ترجمان اللغة و منتهی الأرب نیز به معنی تاج خروس آمده است؛ شرح قاموس [ترجمان اللغة]، محمدیحیی بن محمدشفیع قزوینی (قرن ۱۲). تهران، کارخانه آقا میرزا باقر راضی، به سعی و اهتمام عبدالله منشی طبری، به خط علی اصغر بن عبدالجبار اصفهانی و کلبعلی بن عباس افشار قزوینی، ۱۲۷۳: ص ۱۳۷؛ منتهی الأرب، ج ۲، ص ۴۵۸. نیز باید دانست که رعاث جمع رعثة میباشد.

۲ د: فعيلة.

۳ تاج المصادر: ج ۱، ص ۱۹۴.

۴ د و ن: بی.

۵ لازم به ذکر است که در نصاب الصبيان این قطعۀ ذیل شماره سیزدهم مندرج است.

الْقَرَم بفتح القاف و سكون الزاء المهملة: سيّد و مهتر، و كذا الْمُقَرَم على وزن اسم المفعول من الإقرام.
 الغطريف بكسر الغين المعجمة و سكون الطاء و كسر الزاء المهملتين: مهتر و جوانمرد و بجهّاز.
 الحلالحل بالحائنين المهملتين الأولى مضمومة و الثانية مكسورة: مهتر.
 السيّد على وزن الفعيل نعت عن المصدر السيّادة و السؤدد و السيّدودة من باب نصر؛^١ أي: ساد، يسود،
 فهو سيّد، و جمع السيّد سادة كأنهم جمعوا السائد مثل قادة و قائد، و قال أهل البصرة: العرب جمعت السيّد
 و الجيّد على السائد و الجاند على خلاف القياس، لأنّ جمع الفعيل الفياعل بدون الهزمة و السيّايد فياعل
 و لكن مقيدة بالهمزة.^٢

الرأس بفتح الراء المهملة و بالسین المهملة أيضاً: مهتر و سر قوم، مأخوذ من المصدر الرياسة من باب
 فتح؛ يعنى: مهتر شدن، و الرئيس أيضاً بمعنى الرأس.

الهمام بضّم الحاء: مهتر؛ يقال للملك العظيم: الهمام، و معنى قول شيخ كه مهتر است و دست صدر
 این است كه به پارسی قومی مهتر میگویند و قومی دست و قومی صدر میگویند.

الشیء چیزى است كه محتاج به تعريف نباشد، و جمعه الأشياء.

الإسم على وزن إفع بدليل مجىء جمعه أسماء و تصغيره سُمى، فُعْلِمَ أَنْ لَامَهُ محذوف، و قال بعض:
 أصله فِعْل و جمعه أسماء؛ مثل جذع و أجداع و فيه أربع لغات: إسم و سَمٌّ بالكسر و الضمّ فيهما، و لا يتأتى
 جمع جمع. و السُمى على وزن الفعيل: هم نام، كقوله تعالى: لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا^٣ چنانكه كَنِيَّة هم لقب
 را گویند، هر چند كه مناسب هم كنيه می نمود، لكن سماعى است.

تا اینجا کیفیت ریاض الفتیان در شرح ابیات راجعه به لغت - معنی هویدا گردید، در ادامه به ارائه آن
 بخش از این شرح كه ابیات محتوی بر اطلاعات عمومی و افزوده های راجع به اصطلاحات علوم را بیان
 می کند به عرصه نظر خوانندگان می آوریم.

١ تاج المصادر: ج ١، ص ٧٧.
 ٢ الصحاح: ج ٢، ص ٤٩١، «س و د».
 ٣ مریم (١٩): ٧.



القطعة الإحدى والعشرون في أسماء الشهور بلغة الروميين^١

دو تشرین و دو کانون و پس آنکه شباط، آزار و نیسان و ایار است
حزیران و تموز و آب و ایلول نکه دارش که از من یادگار است

این بحر را مسدس هزج محذوف خوانند. تقطیع: مفاعیلن مفاعیلن فعولن، دو تشرین؛ مفاعیلن، دو کانون؛ مفاعیلن، پس آن گه: فعولن. و زن علی هذا القیاس کل مصراع، و هذه القطعة فی بیان أسامی الشهور بلغة السریانیین، و هم مشهورون بالتبیطی و سگان سواد العراق.^٢

اما ایلول و تشرین اول و تشرین آخر عبارت از سه ماه مهرجان^٣ است، بترتیب الألفاظ؛ و کانون اول و کانون آخر و شباط سه ماه زمستان است، علی ترتیب الألفاظ؛ و آزار و نیسان و ایار سه ماه بهارند علی الترتیب. حزیران و تموز و آب سه ماه تابستان اند هم بترتیب الألفاظ.

القطعة الثانية والعشرون في تاريخ السنين بلغة الترك

موش و بقر و پلنگ و خرگوش شمار زین چهار چو بگذری نهنگ آید و مار
آن گاه به اسب و گوسفند است حساب حمدونه و مرغ و سگ و خوگ آخر کار

ین بحر رباعی است، کما مرّ فی قطعهی «بصم و عتب و رتب»^٤ و هذه القطعة فی بیان أسماء السنین بلغة الترك.

بدانکه ایشان دوازده برج را بدین دوازده نام که درین دو بیت گفته شده میخوانند، و تاریخ سال ایشان دوازده بیش نیست. هر سال را از این جانوران به نام برجی از این بروج که در نظم است میخوانند، به ترتیب که مذکور است. سال موش میگویند و سال گاو و سال بارس^٥ میگویند پلنگ را و علی هذا.

١ ح. اصل: بدان

ای گل که رویت چون بهار است / هزج بحر لطیف و آبدار است / مفاعیلن مفاعیلن فعولن / شهور روم این هشت و چهار است.

٢ ن: + و بدان که ماه ههای رومی بنایش بر حرکت آفتاب است و میان ایشان سال سیصد و شصت و پنج روز و ربعی است و در هر چهار سال یکروز بر آخر شباط افزایند و تشرین الاول که اول میان سال ایشان است در این سالها موافق نوزدهم دری میزان است.

٣ وقت خزان، پاییز.

٤ بحر هزج مثنیٰ اخرب مقبوض ازل.

٥ در نسخه اصل و ن برس آمده است لکن صحیح آن همین ضبط مذکور است و آن ضبط د است.

القطعة الثالثة والعشرون في أسامي الشهور بلغة الفرس

ز فروردین چو بگذشتی مه اردیبهشت آید بمان خرداد و تیر آن گه که مردادت همیباید
پس از شهریور و از مهر و آبان، آذر و دی دان چو بر بهمن جز اسفندارمذ ماهی نیفزایند
بحر این قطعه هر مصراعی چهار مفاعیلن باشد: پس از شهری: مفاعیلن، وُر از مه: مفاعیلن، رُ آبان آ:
مفاعیلن، ذُر و دی دان: مفاعیلن. و این بحر مَثَمَن هزج سالم گویند از ازاحیف،^۱ و هزج مَثَمَن چهار نوع بود،
و هزج مسدّس دو نوع بود: یکی محذوف، دیگری مقبوض. محذوف اول^۲ دو مفاعیلن و یک فعولن باشد هر
مصراعی، و ثانی هر مصراعی مفعولن مفاعیلن فعولن باشد.
و هذه القطعة في أسامي الشهور بلغة الفرس: أول فروردین، دوم اردیبهشت، سیم بمان خرداد،
چهارم تیر، پنجم مرداد ماه، ششم شهریور، هفتم مهر، هشتم آبان، نهم آذر، دهم دی، یازدهم بهمن،
دوازدهم اسفندارمذ. و قول شیخ که: چو بر بهمن جز اسفندارمذ ماهی نیفزایند؛ یعنی: بعد بهمن غیر
اسفندارمذ ماه دیگر نیست.^۳

القطعة الرابعة والعشرون في أسماء البروج و بیوت الكواكب

حمل و عقرب است با بهرام قوس و حوت است مشتری را رام
ثور و میزان چو؟ خانه ی زهره است مر زحل راست جدی و دلو مقام
تیر: جوزاء و خوشه، مه: سرطان خانه ی آفتاب: شیر مدام
بحر این قطعه موافق قطعه «من و عن^۴ است، و اعلم أنّ البروج إثني عشر، و کواكب سیّاره هفت اند: بهرام
که او را مریخ گویند، مشتری، زهره، زحل، عطارد، شمس، قمر، و به زبان فارسی زحل را کیوان خوانند، و

۱ سالم از ازاحیف.

۲ مراد از اول محذوف و به عنوان صفت برای محذوف آمده است و مراد از ثانی مقبوض میباشد.

۳ ب، ن: برجها دیدم که از مشرق برآوردند سر / جمله در تسبیح و در تهلیل حیّ لایموت / چون حمل چون ثور چون
جوزا و سرطان و اسد سنبله میزان و عقرب، قوس و جدی و دلو و حوت. فی أسماء شهور السنة: از محرم چو گذشتی
چه بود؟ ماه صفر / دو ربیع و دو جمادی ز پی یکدیگر / رجب است از پی شعبان، رمضان و شوال / پس به ذیقعدة
و ذی حجّه بکن نیک نظر.

۴ یعنی: بحر خفیف مسدّس مخبون محذوف.



مشتري را برجيس، و مريخ را بهرام، و آفتاب را خورشيد و عطارد را تير و زهره را ناهيد و قمر را ماه و فلک را سپهر. اين دوازده برج را بر هفت ستاره قسمت کردند، یکی از دوازده که اسد است به آفتاب دادند، و دیگری که سرطان است به قمر دادند، باقی ماند ده برج و پنج ستاره هر ستاره را دو برج دادند؛ چنانچه شيخ گفت: حمل و عقرب است با بهرام، قوس و حوت را به مشتري دادند، ثور و میزان را خانهی زهره ساختند، و جدی و دلو را مقام زحل ساختند، جوزاء و خوشه که عبارت از سنبله است تير را دادند؛ یعنی: عطارد را، و قول شيخ که خانهی آفتاب شیر؛ یعنی شیر که عبارت از اسد است خانهی آفتاب است و بس.

القطعة الخامسة والعشرون في كينونة الشمس^۱ في كل برج^{۲-۳}

همچو^۴ جوزاء سی و دو، سی و یک است

حمل و ثور و شیر با پس و پیش

دلو و میزان و حوت و عقرب: سی

بیست و نه: قوس و جدی بی کم و بیش^{۵-۶}

بحر این قطعه و قطعۀ «من و عن» متحد است.^۷ این قطعه در بیان آن است که آفتاب در هر برجی از این دوازده برج چند روز مقام میکند. بدان که شش^۸ برج معوّج الطلوع میباشند، آفتاب در این شش برج معوّج الطلوع^۹ زیادت از سی روز میباشد. در پنج برج سی و یک روز، و در یک برج سی و دو روز، و آن یک که در

۱ فی سکون الشمس. بدل اصل.

۲ چشم آن ترک مست کافر کیش / میزند تیر غمزه بر دل ریش / فعلا تین مفاعلن فعلا / خوان به بحر خفیف ای درویش. حاشیه اصل.

۳ ۱م: بروج.

۴ ب، ن: برجهای دیدم که از مشرق برآوردند سر / جمله در تسبیح و در تهلیل حیّ لایموت / چون حمل چون ثور چون جوزا و سرطان و اسد سنبله میزان و عقرب، قوس و جدی و دلو و حوت. فی أسماء شهور السنة: از محرم چو گذشتی چه بود؟ ماه صفر / دو ربیع و دو جمادی ز پی یکدیگر / رجب است از پی شعبان، رمضان و شوال / پس به ذیقعدہ و ذی حجّه بکن نیک نظر.

۵ حاشیه اصل: بلا زیادة و لا نقصان.

۶ حاشیه اصل: نوع آخر فی معناه: لا و لا لب لا و لا لا شش مه است / ل ل کط کط ل شهور کوته است.

۷ ۱م: هذه القطعة أيضاً توافق قطعة من و عن.

۸ ۱م: شمس.

۹ بدانک از اول حمل تا آخر سنبله شمالی خوانند و از اول میزان تا آخر حوت جنوبی، و همچنین از اول جدی تا آخر حوت صاعد فی الجنوب گفتند که روز زیادت پذیرد از سوی جنوب، و از اول حمل تا آخر جوزا را صاعد فی شمال گفتند [کی زیادت] از سوی شمال پیدا آید و هر دو را بهم نیمه صاعد خوانند که آفتاب در فزونی بود و روز در زیادت.

آن سی و دوروز است جوزاء است؛ چنانکه شیخ گفت: همچو جوزا سی و دو، و آن پنج برج که در ایشان سی و یک روز میباشد حمل و ثور و شیر و پیش شیر که سرطان است و پس شیر که سنبله است، چنانچ گفت سی و یک است، حمل و ثور و شیر با پس و پیش. و چهار برج دیگر است که در استقامت طلوع و اعوجاج متوسطانند، لاجرم خورشید در ایشان سی روز بیش نمیباشد؛ چون سی متوسط است میان زاید از سی و کمتر از سی؛ کما قال الشيخ: دلو و میزان و حوت و عقرب سی. و در دو برج دیگر که مستقیم الطلوع میباشد بیست و نه روز بیش نمیباشد؛ کما قال: بیست و نه قوس و جدی بی کم و بیش.

القطعة الثانية و الثلاثون فی معرفة أوزان الفلزات

نه فلز مستوی الحجم را چون برکشی

اختلاف وزن دارد هر یکی بی اشتباه

بحر این قطعه و قطعهی «جید: گردن» موافق^۱ است. اما مراد از این بیت معرفت تفاوت فلزات تسعه است در کمیت، و این تعلق به علم کیمیا دارد، چون فرق میان زر اصلی و زر عملی آن است که زر عملی کم است از زر اصلی، هر چند که در جثه و حجم و لون یکی باشند، پس هر چگاه که زری از زر دیگر کمتر آید در حین موازنه و یا در وقتی که بگدازی و در ظرفی معین ریزی بدانی که کدام است از این نه فلز که او را به عمل زر ساختهاند؛ و این نه فلز مذکور است در دو بیت:

زر (لکن)، سیماب (آلم)، آهن (یکی)، ارزیز (جُل)

نقره (نَد)، آنک (دَهَن)، مس و شبه (مه)، روی (ماه)^۲

در این بیت تفاوت میان نه کانی و فلز در رمز بیان کرده به حساب ابجد، که اگر هر یکی از این نه را

و بخلاف این از اول سرطان تا آخر سنبله هابط فی الشمال، و از اول میزان تا آخر قوس هابط فی الجنوب و هردو را بهم نیمه هابط گویند که روز در نقصان بود و نیمه هابط را مستقیم الطلوع خوانند چه بخش خویش از تیرست و شصت درج تمام دارد و فزون تر، ای هر برجی سی درج نیمه صاعد را معوج الطلوع گویند که از بخش خویش باز مانده است و این در مطلع بروج پیدا آید؛ روضة المنجمین (تألیف ۴۶۶ ق)، شهردان بن ابی الخیر رازی. تصحیح و تحقیق: جلیل اخوان زنجانی، ص ۶۲.

۱ م: متحد.

۲ در حاشیه آمده: زَر (لکن)، رَبِیق (آلم)، أُسْرُب (دَهَن)، ارزیز (جُل) / فَضَه (نَد)، آهن (یکی)، برنج و مس (مه)، صفر (ماه).





بگدازند و در ظرف معین کنند مثل دواتی، اگر زر صد درم در آن موضع گنجد، سیماب هفتاد و یکی درم بیش نگنجد، و آهن چهل درم. ارزیز سی و هشت درم، و نُقره پنجاه و چهار درم، و آنک که سُرَب است پنجاه و نه درم، و مس و برنج که شبهه است چهل و پنج درم، از هر کدام، - الشَّبِیْهَ بِالْفَتْحَتَیْنِ: برنج، و اِنَّمَا سَمَّیْ شَبْهًا لَشَبِیْهِ بِالذَّهَبِ - و روی چهل و شش درم.

اما اول حساب ابعده باید دانست، از اول ابعده یکیک حرف را می‌شمار تا ده، مثل آنکه گویی: الف: یکی، و با: دو، و جیم: سه، و دال: چهار، علی هذا القیاس تا به یا که ده است؛ بعد از آن دهده می‌شمار؛ مثل آنکه کاف: بیست، و لام: سی، و میم: چهل، علی هذا القیاس تا به قاف که صد است؛ بعد از آن صدصد می‌شمار، مثل را: دویست، و شین: سیصد، و تا به غین: هزار. و لا در حساب نیست،^۱ چون مرکب است از لام و الف، و هر دو در شمار آمده.

بعد از آن اگر خواهی که ترکیب را بدانی، پس اگر غا گویی هزار و یکی باشد، و غب هزار و دو باشد، علی هذا القیاس. و اگر اقل را مقدم آری بر اکثر - اغ و بغ - اغ یکهزار باشد، و بغ دوهزار باشد. و همچنین است در مئات نیز؛ اما در عشرات مخالف این است، مراد از ای یازده و از بی دوازده و از جی سیزده، یعنی بر قاعده لفظ عرب باشد و لفظ عجم، چون احد عشر و اثنی عشر گویند عرب، و یازده و دوازده گوید عجم. پس زرصد باشد چون لکن صد است، لام سی و کاف بیست و نون پنجاه، و سیماب هفتاد و یک باشد، چون الم هفتاد و یک است، الف یکی و لام سی و میم چهل. بعد از آن چون حساب و قانون آن معلوم شد باقی میدان، و در دو بیت دیگر که خواهد آمد شرح کرده شود.

[قطعة فی المعنی السابق بعبارة أخرى]

ز روی، جتّه هفتاد و یک درم سیماب

چل و شش است، ز ارزیز سی و هشت شمار^۲

بحر این قطعه و قطعه «ضیاء و نور» موافق است، و معنی بیت آن است که جثهی روی که در آن ظرف معین درآید چهل و شش است، هر چند تبادر ذهن آن است که سیماب چهل و شش باشد، لیکن ضرورت

۱ مقصود الف لینه مدی هوایی است که آن را لام الف می‌گویند با علامت «لا» نشان می‌دهند.
۲ ۱م: تغییر.

شعر را چنان آورده و دلیل برش آن است که در حساب ابجد روی ماه گفته، و ماه چهل و شش است، میم چهل و الف یکی و ها پنج، و سیماب را در حساب ابجد هفتاد و یک درم گفته چنانکه بیان کرده، و قول شیخ که سی و هفت شمار، یعنی ارزیز را، چون حساب ابجد زل گفتمی ارزیز، زا هفت است و لام سی است.^۱

ذهب صد است و سُرَب پنجه و نه و آهن چل

برنج و مس چل و پنج است و نقره پنجه و چار^۲

این را حاجت به شرح نیست.



۱ تفاوتی که بین متن و شرح دیده می‌شود عیناً مطابق نسخه اساس است.

۲ ق ۲: - و.

- الأغاني، ابوالفرج علي بن الحسين اصبهاني، إعداد: مكتبة تحقيق دار الإحياء التراث العربي، الطبعة الأولى، بيروت، دار الإحياء التراث العربي، ١٤١٥.
- تاج المصادر، أبوجعفر أحمد بن علي بن محمد بيهقي (٤٧٠-٥٤٤ ق)، به تصحيح و تحشيه و تعليق هادي عالم زاده، چاپ اول، ج ٢، تهران، ١٤٠٧-١٤١٧.
- تاريخ رشیدی، میرزا محمد حيدر دوغلات (٩٠٥ - ٩٥٧ ه.ق)، تصحيح: عباسقلی غفاری فرد. ط ١: تهران، انتشارات ميراث مکتوب، ١٣٨٣.
- الذريعة إلى تصانيف الشيعة، الشيخ آقا بزرك الطهراني (١٢٩٣ - ١٣٨٩ ه.ق)، الطبعة الأولى، ج ٢٥ (٢٨ مجلد)، نجف - تهران، ١٣٥٥ - ١٣٨٩.
- ربيع الأبرار و نصوص الأخيار، محمود بن عمر زمخشری (٤٦٧ - ٥٣٨ ق)، الطبعة الأولى، بيروت، مؤسسة الأعلمی للمطبوعات، ١٤١٢.
- رساله‌ای در باب اوزان شعر عربي و فارسی، اديب صابر ترمذی، به كوشش: مجتبی مینوی، ضمیمه نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، سال نهم، شماره سوم، فروردین ١٣٤١.
- روضه المنجمين، شهردان بن ابی الخیر رازی (قرن ٥)، تصحيح و تحقيق: جليل اخوان زنجانی، چاپ اول، تهران، ميراث مکتوب، ١٣٨٢.
- شرح قاموس [ترجمان اللغة]، محمد يحيى بن محمد شفيح قزويني (قرن ١٢)، تهران، كارخانه آقا ميرزا باقر راضي، به سعي و اهتمام عبدالله منشي طبري، به خط علي اصغر بن عبدالجبار اصفهاني و كلبعلي بن عباس افشار قزويني، ١٢٧٣.
- شرح النظام على الشافية، نظام الدين حسن بن محمد نيسابوري (٧٢٨ ق)، تحقيق: محمد زكي جعفري، چاپ سوم، قم، دارالحجّة، ١٤٣٤.
- الصحاح، تاج اللغة و صحاح العربية، اسماعيل بن حماد جوهري (٣٩٣ ق)، تحقيق: أحمد عبد الغفور عطار، الطبعة الأولى، بيروت، دار العلم للملايين، ١٣٧٦.

صحاح الفرس، محمد بن هندوشاه نخجوانی (ق ۸)، به اهتمام: عبدالعلی طاعتی، چاپ دوم، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۵.

ظفرنامه، شرف‌الدین علی یزدی (- ۸۵۸ ه.ق)، تصحیح و تحقیق: سید سعید میرمحمدصادق و عبدالحسین نوائی، ط ۱: تهران، کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۷.

عجائب المقدور فی نوائب التیمور، ابن عربشاه (- ۸۵۴ ق)، تحقیق: سهیل زگار، ط ۱: دمشق، نشر التکوین، ۲۰۰۸.

غیاث اللغات، غیاث‌الدین محمد بن جلال‌الدین بن شرف‌الدین رامپوری (- ۱۲۶۸ ق)، به کوشش: منصور ثروت، چاپ اول، تهران، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۸.

فرهنگ بهار عجم، لاله‌تیک چندبهار (ق ۱۲)، تصحیح: کاظم دزفولیان، چاپ اول، تهران، انتشارات طلایه، ۱۳۸۰.

فرهنگ عربی به فارسی تاج‌الاسامی (تهذیب‌الاسماء)، تصحیح: علی اوسط ابراهیمی، چاپ اول، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۴۰۸.

فرهنگنامه‌های عربی به فارسی، علینقی منزوی (۱۳۰۲ - ۱۳۸۹ ه.ش)، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۸.

فرهنگ نفیسی، علی‌اکبر (ناظم‌الاطباء) نفیسی (۱۲۶۳ - ۱۳۴۳ ق)، با مقدمه محمدعلی فروغی، تهران، کتابفروشی خیام، ۱۳۵۵.

فهرست کتابخانه مجلس شورای اسلامی، عبدالحسین حائری، چاپ اول: تهران، کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۷۴.

فهرست کتابخانه مجلس شورای ملی، ابن یوسف شیرازی (ضیاء‌الدین حدائق)، تهیه چاپ مجدد با اصلاح و تکمیل و تحقیق و اضافه بخش ۲ و ۳: عبدالحسین حائری، تهران، چاپخانه مجلس شورای ملی، مهرماه ۱۳۵۳.

فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه بزرگ حضرت آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی، سید محمود مرعشی نجفی با همکاری گروه فهرست‌نگاران، ط ۱: قم، انتشارات

الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل و عیون الأقاویل فی وجوه التأویل، محمود بن عمر



زمخشري (٤٦٧ - ٥٣٨ ق)، مصطفى حسين أحمد، الطبعة الثالثة، بيروت، دار الكتب العربي، ١٤٠٧.

كنز اللغات، محمد بن عبد الخالق بن معروف (-٨٨٠ ق)، تصحيح: سيد رضا علوي نصر، [تهران؟]، انتشارات كتابفروشي مرتضوي، ١٣٩٢.

كزيدة مقالات تحقيقي، واسيلي ولاديميروويج بارتولد، ترجمه كريم كشاورز، تهران، مؤسسه انتشارات امير كبير، ١٣٥٨.

المحكم و المحيط الأعظم، ابن سيده (-٤٥٨ ق)، تحقيق: عبدالحميد هنداوي، الطبعة الأولى، بيروت، دار الكتب العلمية.

المصنّف، ابن أبي شيبة، أبي بكر عبدالله بن محمد (-٢٣٥ ق)، حقه و قوم نصوصه و خرّج أحاديثه: محمد عوّامة، الطبعة الأولى، بيروت، دار قرطبة، ١٤٢٧ ق.

المعجم في معاير أشعار العجم، شمس الدين محمد بن قيس الرازي (قرن ٧)، به تصحيح محمد بن عبدالوهاب قزويني، تصحيح ثانوي مدرّس رضوي، طهران، مؤسسه خاور، ١٣١٤ ش.

معجم قبائل العرب القديمة والحديثة، عمر رضا كحّالة، الطبعة الثامنة، بيروت، مؤسسه الرسالة، ١٤١٨.

